طرح دستور زبان فارسی
۵

اسم جنس و معرفه، نکره

تألیف
دکتر محمد معین



Persian Grammar

5

THE NOUN

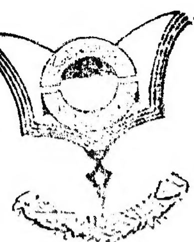
Definite and Indefinite

by

Dr. Mohammad Mo'in



بها : ۱۰۰ ریال



اسم جنس

و

معرفه، نکره

چاپ چهارم

تألیف دکتر محمد معین



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳

۹۴۲



مُعین، محمد
اسم جنس- معرفه، نکره
چاپ دوم: ۱۳۴۱ - چاپ سوم ۱۳۵۶
چاپ چهارم: ۱۳۶۳
چاپ‌وصحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.
تیراژ: ۷۷۰۰ نسخه



نشانه‌های اختصاری

ج = جلد ، مجلد .

ح = حاشیه .

زبان آموز = نامهٔ زبان آموز. علی اکبر خان ناظم‌الاطباء. چاپ سنگی. تهران ۱۳۱٦ قمری .

س = سطر .

شاهنامهٔ بخ = شاهنامهٔ فردوسی. بتصحیح اقبال، مینوی، نفیسی. بسرمایهٔ کتابفروشی بروخیم . ۱۰مجلد . ۱۳۱۳ شمسی .

ص = صفحه .

قبفهی = دستور زبان فارسی . عبدالعظیم قریب ، ملك‌الشعراء بهار ، بدیع‌الزمان فروزانفر ؛ جلال‌الدین همایی ورشید یاسمی. چاپ کتابفروشی علمی. ۲ مجلد. تهران (بدون تاریخ)

کاشف = دستور زبان فارسی. غلامحسین‌کاشف . اسلامبول ۱۳۳۸قمری .

نهج‌الادب = نهج‌الادب . نجم‌الغنی خان . لکهنو . مطبعهٔ نول کشور ۱۹۱۹ میلادی .

بنام خدا

تدوین دستور زبان فارسی

تدوین دستور کامل زبان فارسی ، مانند تاریخ ادبیات و فرهنگ لغات محلی (لهجه‌ها) ـ با توجه باوضاع ومقتضیات کنونی ـ درصورتی امکان پذیراست که مباحث مختلف آن جداگانه مورد تدقیق قرار گیرد ، و این نیز بیش از مراجعه بمتن دستورهایی که تاکنون بفارسی وبزبانهای دیگر راجع بزبان فارسی نوشته شده ، محتاج باستقرای تام ـ یا نزدیك بدان ـ در متنهای نظم و نثر و زبان تخاطب فارسی زبانانست . گروهی از معاصران ما بدین کار اهتمام بلیغ دارند ، و یادداشتهایی گرد آورده‌اند ، و بعض آنان برخی از یادداشتهای خود را منتشر کرده‌اند ، واین روشی است پسندیده، چه هرگاه همهٔ کسانی که درین راه خطیر گامزن هستند ، همهٔ یادداشتهای خود را تهذیب و اصلاح و منتشر کنند ، پس از فحص و نقد ادیبان راه تدوین دستور مشروح و دقیق زبان فارسی ، از میان آن همهٔ تتبعات هموار خواهد شد .

طرح دستور زبان فارسی

نگارنده از سال۱۳۳۱ شمسی ـ بتشویق دوستان فاضل ـ بر آن شد که یادداشتهای دستوری خود را تدوین کند ، و بعنوان «طرح دستور زبان فارسی» بتدریج انتشاردهد ، و درطی نه سال شماره‌های ذیل ازین سلسله انتشار یافته :

۱ـ قاعده‌های جمع در زبان فارسی	۱۳۳۱ شمسی
۲ـ اسم مصدر ، حاصل مصدر	۱۳۳۲ »
۳ـ اضافه ، بخش نخست	۱۳۳۲ »
٤ـ اضافه ، بخش دوم	۱۳۳۹ »
٥ـ مفرد وجمع ، معرفه ونکره	۱۳۳۷ »

مختصات رساله‌های دستوری

درین سلسله رساله‌ها بیش از قیاس، روش استقرا بکار رفته، وشاهدها نیز از نظم و نثر قدیم و متوسط و متأخر و معاصر، از گویندگان و نویسندگان فصیح، و غیر فصیح، واز زبان ادبی و زبان عامیانه وتخاطب بر گزیده شده است.

رسایل مذکور تنها شامل دستور زبان فارسی نیست، بلکه مشتمل بر نکات دستور تطبیقی (Grammaire comparée) و تاریخچهٔ دستور زبان فارسی – یعنی تاریخ تحولات این زبان – و نکات مربوط بانشا و احیاناً املای فارسی نیز میباشد.

روش کار

قصد ما آنست که برخی از مباحث اصلی دستور زبان فارسی را – که در طی سالیان دراز یادداشتهایی در بارهٔ آنها تهیه شده – منتشر سازیم. در تدوین این مباحث نیز از تحقیقات پیشینیان و معاصران – ایرانی و غیر ایرانی – استفاده میکنیم، و پس از تدوین هر رساله، آنرا از نظر چند تن از دوستان فاضل که در دستور زبان کار کرده‌اند میگذرانیم، و نظرات ایشان را – پس از تدقیق و جرح و تعدیل – بنام خود آنان در رساله وارد میکنیم. بنابر آنچه گفته شد، این سلسله مباحث دستوری کار یك تن نیست. با این‌همه مدعی آن نیستیم که رساله‌های مذکور بی‌نقص است، زیرا کمال مطلق هیچگاه بشر را میسر نیست، و ما در هر رساله تکرار کرده‌ایم که خوانندگان فاضل نظرخود را در اصلاح واضافه و نقصان مطالب و شواهد برای ما بنویسند، تا در چاپهای آینده بنام خودآنان درج گردد.

نظرهای مختلف

عده‌ای میگویند: «هنوز زود است که دستور زبان فارسی تدوین وطبع شود.» اینان چند گروهند:

دسته‌ای دلیلی براین مدعی اقامه نمیکنند، واساساً باهر کارمثبتی مخالفت میورزند، وما را با آنان کار و گفتاری نیست. گروه دیگر گویند: «دستور را یك تن نمیتواند بنویسد.» این گفتاریست درست و «قولیست

که جملگی بر آنند .» در این راه مشکل، ازسویی عدّه‌ای ازدوستان با ما همکاری دارند ، و از سوی دیگر در درس «دستور زبان فارسی» دورهٔ دکتری ادبیات ، در دانشکدهٔ ادبیات، دانشجویان فاضل هریك مبحثی ازمباحث دستور را مورد تدقیق قرارمیدهند، و نتیجهٔ کار آنان پس‌از تهذیب و تنقیح بنام خود آنان چاپ خواهد شد.

گروه دیگر گویند : «تا همهٔ متنهای نظم و نثر فارسی طبع نشود ، دستور زبان فارسی نباید تدوین گردد .» ادعایی است شگفت ، چه این عده همین گفتار را در بارهٔ «لغت نویسی» فارسی نیز تکرار کنند و گویند : « تدوین لغت فارسی نباید صورت بگیرد جز پس از تصحیح وطبع کلیهٔ متون .»

اما باید دانست که تصحیح متون جز با مراجعهٔ بکتب لغت و اطلاع بر قواعد صرف و نحو زبان میسر نیست. پس درین صورت «دور» لازم آید: دستور و لغت را نباید تدوین کرد ، زیرا همهٔ متون چاپ نشده ، متون را نباید تصحیح کرد، زیرا لغت و دستور زبان تدوین نگردیده‌است !

عقل سلیم حکم میکند که با مراجعهٔ بمتون نظم و نثر چاپ شده و نسخ خطی ـ تا آنجا که مقدور است ـ و با استفاده از تحقیقات گذشتگان ومعاصران ـ شرقی وغربی ـ دستور زبان ولغت تدوین شود ، وهمین دستور ولغت در تصحیح متون مورد استفاده قرار گیرد . متنهایی که بعداً تصحیح و طبع خواهد شد ، ناگزیر بعض نقاط تاریك لغت و دستور را روشن خواهد کرد ، و موجب تجدید نظر در برخی از قواعد دستوری ـ که براثر استقرای ناقص صورت قاعده بخود گرفته ـ خواهد شد .

بنابرین در طبع مجدد دستور ولغت (هر دو) اصلاحاتی بعمل خواهد آمد، و این مجموع برای چاپ مجدد همان متون طبع شده ـ که غالباً اشکالاتی همراه دارند ـ بکار خواهد رفت، وبر مواضع تاریك آنها روشنایی خواهد افکند. بنابر آنچه گفته شد طبع وانتشار دستور ولغت ومتون نظم ونثر، متلازم یکدیگر وغیر قابل انفکاك‌اند. این نکته را هم باید درنظر داشت که اگر منتظر طبع تمام متون

(نظم و نثر) فارسی بشوند ، شاید ناگزیر گردند یك قرن انتظار بکشند ، چه بتحقیق از آغاز ایجاد چاپخانه در ایران تاکنون عشر کتابها و رساله‌های پارسی طبع ومنتشر نشده‌است . جمع‌آوری نسخه‌های خطی وعکس‌برداری ازنسخه‌های موجود در ایران ، ترکیه ، افغانستان ، پاکستان ، هندوستان وکشورهای اروپا و امریکا خودکاریست عظیم ، ومستلزم مدت و فرصتی طولانی و صبر وحوصله‌ای عظیم و صرف وجهی هنگفت میباشد . درین صورت جایز نیست که تدوین لغت و دستور زبان فارسی را بیك قرن بعد موکول کنیم .

سلسلهٔ جدید آقای ابراهیم رمضانی مدیر کتابخانهٔ ابن سینا (سازمان چاپ وپخش کتاب) برآن شده‌اند که سلسلهٔ طرح دستور زبان فارسی را از شمارهٔ اول طبع کنند . تجدید طبع رسایل چاپ شده بقرار ذیل صورت گرفته :

شمارهٔ۱ــ مفرد وجمع (بجای قاعده‌های جمع چاپ ۱۳۳۱ و مفرد و جمع چاپ۱۳۳۷ ، با تجدید نظر) (این رساله در دی ماه ۱۳٤۰ طبع ومنتشر شده) .

شمارهٔ۲ــ اسم مصدر ، حاصل مصدر (بجای اسم‌مصدر ـ حاصل مصدر چاپ ۱۳۳۲ ، با تجدید نظر) (این رساله در آذر ماه ۱۳٤۱ طبع ومنتشر شده) .

شمارهٔ۳ و ٤ ـ اضافه (تجدید طبع اضافه بخش نخست چاپ۱۳۳۲ و بخش دوم چاپ ۱۳۳۹، با تجدید نظر) (این رساله در شهریور ماه ۱۳٤۱ چاپ و منتشر گردیده) .

٥ ـ معرفه و نکره (تجدید طبع بخش معرفه و نکره از «مفرد و جمع و معرفه ونکره» چاپ۱۳۳۷، با تجدید نظر) (کتاب حاضر).

پس از طبع و انتشار رساله‌های مذکور ، مباحث دستوری ـ که تاکنون چاپ نشده ـ بتدریج بطبع خواهد رسید .

از خدای بزرگ توفیق میخواهیم .

تهران . اسفند ۱۳٤۱

اسم جنس
و
نکره و معرفه

نکره و معرفه

تقسیم اسم از لحاظ تعریف

اسم از لحاظ تعریف بر دو قسم است : نکره و معرفه[1].

I- نکره[2]

الف - تعریف

کاشف گوید[3] : «کلمهٔ نکره آنست که موضوع له خود را در صورت غیر محدودی بیان کند . مثال :

بلبلی برگ **گلی** خوش رنگ در منقار داشت

وندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت[4].

در شعر فوق کلمات گل و بلبل بمعنای غیرمحدودی آورده شده‌اند .»

حبیب نویسد[5]: «کلمات فارسی اکثر بیان نوع و جنس موضوع له خود کنند ، و در آن بطریق معین و محدود استعمال شوند ، اما میتوان معنی آنها را بزیادتی «ی» مجهولی که «یاء وحدت» میگویند مبهم و غیرمحدود کرد بنوعی که بفردی غیر معین اطلاق شود ، مثلا درین بیت :

۱- سیبویه نکره را اول گوید وتعریف (معرفه) را طاری برآن ، و تقدیم معرفه به نکره با وجودی که نکره اصل است بسبب شرافت معرفت و دنائت نکارت است ، ازآنکه معرفه را دلالت برشیء معین و نکره را برغیر معین است ، و مقصود مهم کثیرالوقوع امور معینه‌اند (نهج‌الادب . ص۳٤۰). معهذا طبق معمول ما نکره را مقدم داشته‌ایم.

۲- Indéfini , indefinite .

۳- ص ۵۸ . ٤- از حافظ است. ۵ - دستور سخن ص ۳۳.

«ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاهدار
کانجا که رنگ و بوی بود ، گفتگو بود .

لفظ گل و بلبل بطریق محدود استعمال شده‌اند ، و درین دیگر بطریق غیر محدود :

بلبلی برگ گلی . . . »

نجم‌الغنی آرد[1]:

«بیان نکره ـ نکره اسمی است که موضوع بود برای ذات شیء قطع نظر از معهودیت و معلومیت ، مثل : مرد و زن و درخت و چمن . »

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[2]:

اسم جنس || اسم جنس اسمی است که معنیش آزاد است از قید کلیت و فردی و مبهمی و معینی و یکی و چندی ، و با این حال با همهٔ اینها سازگار است، مانند : مرد ، دریا ، کوه .

یك کوه کوهست . چند کوه کوهست . کوه معین کوهست . کوه نا معین کوهست. کوه بطور کلی کوهست .

گاه خود اسم جنس حکمی دارد ، مانند : کوه در دریا هم یافت میشود . یافت شدن در دریا حکمی است برای جنس کوه . گوینده میخواهد بگوید این جنس در دریا هم هست. کوه درین شعر عنصری اسم جنس است :

«چو بر گیری از کوه ونَنهی بجای سرانجام کوه اندر آید ز پای .»

«مال» و «عمر» درین عبارت سعدی اسم جنس است :

«مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال .»

گاه فرد نامعینی از جنس حکمی دارد ، مانند : کوهی درخواب دیدم. گوینده فردی نامعین از کوه را در خواب دیده نه فردی معین و نه جنس

۱ـ نهج‌الادب. ص ۳۳۹. ۲ـ مجلهٔ دانش سال اول. ص۵۲٤ .

کوه را. ومانند «دهنی» و«مشتی» درین شعر سعدی :

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی.

گاه فرد معین از جنس حکمی دارد ، مانند : این کوه دو هزار گز از سطح دریا بلندست . پیداست که این حکم برای کوه معین است نه جنس کوه یا کوهی نامعین .

فرد نامعین را نکره یا نشناسه گوئیم وفرد معین را معرفه یا شناسه[۱].»

در دستور قبفهی آمده[۲]:

«نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست ، مانند : مردی را دیدم ؛ دوستی شکایت نزد من آورد ؛ کتابی در پیش رفیقی داشتم، امروز آورد :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی.
(سعدی)

کلمات : مردی ، دوستی ، کتابی، رفیقی ، دلی، عاقلی نکره است ، برای آنکه در پیش مخاطب وشنونده معلوم و معهود نیست .»

آقای دکتر خانلری نوشته‌اند[۳]:

«یك مرد از مرگ نمی‌ترسد» «ابوعلی سینا یك فیلسوف بود» « اگر یك جوان کوشش کند ، البته موفق خواهد شد .»

درین عبارتها که از روزنامه‌ها و مجله‌های همین ایام برداشته شده ، کلمهٔ «یك» مفهومی خلاف مقصود نویسنده بذهن القاء میکند . خواننده می پندارد که غرض بیان حکمی یا نسبت دادن امری است بکسی ، بشرط یکی بودن یا تصریح

۱ــ ظاهراً «شناسه» و «نشناسه» برساختهٔ خودآقای خراسانی است . ۲ــ ج ۱. ص۲۳.

۳ــ سخن۹ : ۱. ص ۷ ــ ۹.

باین که بیش ازیکی نیستند. مفهوم مخالف این عبارتها آنست که اگر مسندالیه یا فاعل بیش ازیکی باشد، حکم دربارهٔ او صادق نیست. «یك» مرد... نمی‌ترسد، اما اگر دو مرد باشند می‌ترسند. کوشش «یك» جوان موجب توفیق است، اما کوشش«دو» جوان حکم دیگری دارد. ابوعلی سینا را «یك» فیلسوف باید شمرد. مبادا اشتباه کنید و او را «دو فیلسوف» بحساب بیاورید.

این خطا از آنجا ناشی شده است که بعضی از مترجمان این روزگار نه یکی از زبانهای بیگانه را درست آموخته‌اند و نه زبان مادری خود را می‌دانند. دربعضی از زبانهای اروپایی مانند فرانسه و انگلیسی، گاهی برای بیان «معرفهٔ جنس»[1] کلمهٔ a یا un بکار می‌رود، که بمعنی «یك» یا بجای یای نکره است. در فرانسه مثلا گفته می‌شود:

un homme doit agir de cette manière

که معنی لفظ بلفظ آن اینست: «یك مرد باید چنین رفتار کند.»

اما این جمله درفارسی درست نیست. کلمهٔ «un» در جملهٔ فرانسه بجای «tout» یا «quiconque» بکار رفته است، و بهر حال «جنس» را بیان میکند، یعنی کسی که از «جنس مرد» است باید چنین کند.

امّا قاعدهٔ بیان این معنی در فارسی ازاین قرار است:

۱ـ کلمهٔ مفرد و مجرد از ادات نکره و ابهام، معرفه است؛ و از آن گاهی مفهوم جنس حاصل شود. مثال:

مرد باید که در کشاکش دهر — سنگ زیرین آسیا باشد.

(سعدی)

مشکلی نیست که آسان نشود — **مرد** باید که هراسان نشود.

۲ـ گاهی برای بیان معرفهٔ جنس کلمه جمع بسته می‌شود.

۱ـ ظ. منظور بیان «جنس» است (م.م.)

مردان نزنند لاف مردی .
شاهان کم التفات بحال گدا کنند .
۳ـ حرف ابهام «هر» برسر کلمه در می آید ، مثال :
هر مس که بکیمیا رسد زر گردد.

گفت **هر سنگین دل** و **هر هیچکس**
چون منی را آهنین سازد قفس .
(عطار)

و گاهی یای نکره را نیز پس از کلمه می‌آورند :
هرمتاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز.
(سعدی)

هرگلی پژمرده می گردد ز دهر . . .
(رودکی)

٤ ـ در موردی که اسناد یا فعل منفی باشد یا جمله بصورت استفهام انکاری بکار برود ، پیش از کلمه «هیچ» درمی‌آید، مثال :
هیچ روباه نگردد چو هژبر[1] **هیچ گنجشك** نگردد چو عقاب .
(ادیب صابر)

و گاهی بعداز کلمه یای نکره نیز افزوده می‌شود . مثال :
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کاو را نیست پایان، غم مخور.
(حافظ)

اما کلمهٔ «یك» تنها در موردي می آید که مراد گوینده یا نویسنده تصریح به واحد بودن امرست :
«**یك دست** صدا ندارد» یعنی صدا از دو دست بر می‌خیزد .

۱ـ ظ . هزبر (م.م.)

«**یك دم** باشد ز نیست تا هست .»

(کمال اسماعیل)

یعنی بیش از «یك» دم نیست .

دل در پی این و آن نه نیکوست ترا

یك دل داری، بس است **یك دوست ترا** .

دل بشاگردی عشقش دادم

یك زبان کردم و استاد شدم .

غالباً در این مورد عدد «یك» را با عددی بزرگتر با لفظی که معنی کثرت دارد، یا با اسم جمع مقابل می‌کنند، مثال :

اگر با من نمی‌سازی بسوزم که **یك شبنم** دو طوفان بر نتابد .

(عطار)

«**یك باز سپید** به ز صد باز سیاه .»

(ادیب صابر)

«**یك بندهٔ مطواع** به از سیصد فرزند .»

«**یك درم** صدقه از کف درویش از هزاران توانگر آید بیش .»

(سنائی)

«**یك خواب** و ز پی این همه بیداریها !»

«**یك بز گر** گله را گر گین کند . »



پس بجای عبارتهایی که در اول این مقال آوردیم، درست آنست که بنویسیم:

مرد از مرگ نمی‌ترسد (نه یك مرد) .

ابوعلی‌سینا فیلسوف بود (نه یك فیلسوف) .

جوان اگر کوشش کند موفق خواهد شد- یا هر جوانی که کوشش کند-

یا جوانان اگر کوشش کنند . . . (نه یك جوان) .»[1]

ولی باید دانست که گاه «یك» افادهٔ نکره کند و ما در همین رساله از آن بحث خواهیم کرد[2].

اینك مثالهای اسم جنس :

«خواهد **برق** که رباید بینائی ایشان .»

(ترجمهٔ تفسیر طبری۱: ۲۱)

در ترجمهٔ «یکاد **البرق** یخطف ابصارهم .»

(سورهٔ۲، البقره آیهٔ ۲۰)

«یا **مردمان** ، بپرستید خداوند شما را ، آن که بیافرید شما را .»

(ترجمهٔ تفسیر طبری۱: ۲۲)

در ترجمهٔ «یا ایها**الناس** اعبدوا ربکم الذی خلقکم .»

(سورهٔ۲، البقره آیهٔ۲۱)

«و تنزیه نمیکنم من نفس خودم را ، بدرستی که **نفس** هر آینه امر کننده است ببدی .»

(تفسیر ابوالفتوح. چا . ۲. ج ٦ ص ٤)

در ترجمهٔ «و ما ابرّیٔ نفسی انّ **النفس** لامّارة بالسوء .»

(سورهٔ ۱۲ [یوسف]آیهٔ ۵۳)

«و مزد **نیکوکاران** ضایع نکنیم . »

(تفسیر ابوالفتوح. چا . ۲. ج ٦ . ص ١٤)

در ترجمهٔ «ولانضیع اجر**المحسنین** . » (سورهٔ۱۲[یوسف] آیهٔ ٥٦)[3]

۱ــ پایان نوشتهٔآقای دکتر خانلری . ۲ــ رك . ص٤٦ ببعد از رسالهٔ حاضر.
۳ــ برای آگاهی از«فرق نکره واسم جنس» رك. همین عنوان ، در ص ٥٥ رسالهٔ حاضر .

ب ـ نشانه‌های نکره

۱ـ در زبانهای اروپایی

فرانسوی | در زبان فرانسوی نشانهٔ نکره در مفرد مذکر **un** و در مفرد مؤنث **une** و در جمع هر دو **des** است : **un homme** (یك مرد ، مردی) ، **une femme** (یك زن ، زنی) ، **des hommes** (مردان) ، **des femmes** (زنان) .

انگلیسی | در انگلسی نشانهٔ نکره **a** است اگر حرف اول اسم حرف صامت باشد، مانند : **a door** (یك در ، دری) ، و **an** است اگر حرف اول آن حرف مصوت باشد ، مانند : **an animal** (یك حیوان ، حیوانی) .

آلمانی | نشانهٔ نکره[1] در آلمانی عبارتست از : **ein** برای اسم مذکر ، **eine** برای اسم مؤنث و **ein** برای اسم خنثی: **ein König** (یك شاه ، شاهی)، **eine Feder** (یك قلم ، قلمی) ، **ein Haus** (یك خانه ، خانه‌ای) .

۲ـ در عربی

در عربی نشانهٔ نکره تنوینی است[2] که بنا بحالاتی که در جمله حاصل میشود مرفوع یا منصوب ویا مجرور گردد :

جاءنی رجل (مردی نزد من آمد) ، رأیت امرأة (زنی را دیدم) ، مررت بشیخ (به‌پیری گذشتم) .

۳ـ در فارسی

نشانه‌های نکره در فارسی ازین قرار است :

۱– Das Unbestimmte Geschlechtswort.

۲ـ ولی هر تنوینی نشانهٔ نکره نیست .

۱ـ «ی» که بآخر اسم جنس افزایند: کتاب ـ ی ، مرد ـ ی .
۲ـ «یك» پیش از اسم جنس: یك سخن نغز نگفتی بکس .
۳ـ «یکی» پیش از اسم: یکی گربه، یکی مرد .
گاه «یکی» را تنها آورند: یکی بر سر شاخ وبن میبرید.

۱ـ «ی» نکره

نجم‌الغنی درباب نکره گوید[1]: «از خواصش آنکه در آخرش یای مجهول ملحق شود، چون: مردی و زنی و کودکی، یعنی یك مرد غیرمعین و یك زن غیر معین و یك کودك غیر معین .»

در دستور فرخ آمده[2]: «یاء نکره و وحده ـ اسم عام . . . دلالت برهمهٔ آن طبقه اسم دارد ، وقتیکه ما میگوییم «اسب»، در خاطر تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود ، اما وقتیکه بخواهیم یکی از آن حیوانها را در نظر بگیریم یا بگوئیم، یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد، و از شنیدن آن جزیکی ازین طبقه و جنس در نظر گرفته نشود ، و آن یکی هم غیر معلوم باشد، یعنی یك اسب معلوم ومعینی نباشد، یك یاء نکره یعنی غیر معلوم بآخر اسم در میآوریم، چون: اسبی، کتابی، مردی، درختی .»

مؤلفان دستور قبفهی نوشته‌اند[3]: «علامت اسم نکره «یاء» است که بآخر اسم افزایند و فرد غیر معین از آن خواهند .»[4]

اینك مثالهای «ی» نکره :

«ازلی **خطی** در لوح که **ملکی** بدهید
به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام .»
(محمدبن وصیف سگزی. برگزیدهٔ شعر. باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ . ص ٤)

۱ـ نهج‌الادب. ص ۳۳۹. ۲ـ ج۱. ص ۱۷۶. ۳ـ ج۱. ص ۲۳. ٤ـ ورك. زالمان ـ شوکفسکی، دستور زبان فارسی. ص ۳٤.

«جز تو نزاد حوا ، و آدم نکشت **شیرنهادی** بدل و بر منشت .»
(محمدبن مخلد سگزی. ایضاً. ص ۶)

«**مرغی** است خدنگ ، ای عجب دیدی
مرغی که بود شکار او جانا .»
(فیروز مشرقی. ایضاً. ص ۷)

«ناگاه **مردی** پدیدآمد و با من همراه شد .»
(ابوالقاسم بن محمد سمرقندی . احکام حنفی . برگزیدهٔ نثر باهتمام نگارنده. ج۱. چاپ۲. ص ۳)

«گفت : یارب! **دوستی** از دوستان خود بمن نمای .»
(ایضاً. ص ۳)

«درین گیتی سراسر گر بگردی **خردمندی** نیابی شادمانه .»
(ابوالحسن شهید بلخی. برگزیدهٔ شعر. ایضاً. ص ۸)

«عبدالرزاق **مردی** بود با فر و خویش‌کام بود ، و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی، و با **دستگاهی** تمام از پادشاهی .»
(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. بنقل برگزیدهٔ نثر. باهتمام نگارنده. ج۱. چاپ ۲ ص ۸)

«و ما یاد کنیم گفتار هر**گروهی** تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد. »
(ایضاً. ص ۱۶)

«باده دهنده **بتی** بدیع ز خوبان بچهٔ خاتون ترك و بچهٔ خاقان.»
(ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی. بنقل تاریخ سیستان. ص ۳۱۹)

«**جادوکی** بندکرد و حیلت برما بندش برما برفت وحیله روا شد .»
(ابوعبدالله محمدبن حسن معروفی بلخی. برگزیدهٔ شعر. ج۱چاپ۲. ص ۲۹)

«**بتی** رخسار او همرنگ یاقوت **میی** بر گونهٔ جامهٔ کنشتی .»
(محمدبن احمد دقیقی. ایضاً. ص ۳۲)

«چو یك چند گاهی بر آمدبرین **درختی** پدید آمد اندر زمین.»
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ **درختی** گشن بیخ و بسیار شاخ.»
(دقیقی. شاهنامهٔ بخ. ج ٦. ص ١٤٩٧)

«**نگاری** باید اکنون خلخی زاد برخساره بت چنین را مجاهز.»
(ابومحمد بدیع‌بن محمدبن محمود بلخی. برگزیدهٔ شعر. ج۱. چاپ۲. ص ۴۲)

«چنین گوید ابو مطیع بلخی که در هندوستان **درختی** است بر سر **کوهی** در میان دریا.»

(ابوالمؤید بلخی. عجایب‌البلدان. برگزیدهٔ شعر ایضاً. ص ۲۴)

«او را **پسری** بود نام او نعمان بن امرؤالقیس.»

(ابوعلی محمدبن ابی‌الفضل محمدبن عبدالله بلعمی. ترجمهٔ تاریخ طبری. برگزیدهٔ نثر. ص ۲٦)

«اندر بنی‌اسرائیل **مردی** بود و خواستهٔ دنیاوی بسیار داشت.»

(ترجمهٔ تفسیر طبری. برگزیدهٔ نثر. ص ۴۰)

«بخارا **شهری** بزرگست وآبادان‌ترین **شهری** است اندر ماوراءالنهر، ... و **جایی** نمناکست.»

(حدود العالم. چاپ تهران ۱۳۵۲ قمری. ص ٦۵)

«**روزی** او را دید که سجده میکرد...»

(تفسیر قرآن متعلق بکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج. برگزیدهٔ نثر. ص۴۸)

«ایزد سبحانه و تعالی مسبب الاسباب است، هر **چیزی** را بسبب **چیزی** دیگر کرده است.»

(محمدبن ایوب حاسب طبری. رسالهٔ استخراج. برگزیدهٔ نثر. ج۱. چاپ ۲. ص۵۰)

«گل **نعمتی** است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل.»

(کسائی مروزی. برگزیدهٔ شعر. ج۱. چاپ ۲. ص ۴۵)

«ای بسا خسته کز فلك بینم بی **سلاحی** همیشه افگارست .»

(ابوبکر محمدبن علی خسروی سرخسی. برگزیدهٔ شعر. ایضاً. ص ٤٨)

«چندین هزار امید بنی‌آدم **طوقی** شده بگردن فردا بر.»

(ترکی‌کشی ایلاقی. برگزیدهٔ شعر. ایضاً. ص ٤٩)

«**روزی** شدم به رز بنظاره ، دو چشم من

خیره شد از عجایب الوان که بنگرید .»

(بشار مرغزی. برگزیدهٔ شعر. ایضاً ص ٥٢)

«از ایوان بدشت آمد اسفندیار **سپاهی** بدید از در کارزار .»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج ٦. ص ١٥٨٣)

«طایفهٔ دزدان عرب بر **کوهی** نشسته بودند و منفذکاروان بسته .»

(سعدی شیرازی. گلستان. چاپ فروغی. تهران ١٣١٦. ص ١٧)

«**پادشاهی** با **غلامی** عجمی در کشتی نشست .»

(ایضاً . ص ٢٣)

«**بلبلی** بیدل **نوائی** میزند **باد پیمائی هوائی** میزند .»

(سعدی. غزلیات. چاپ فروغی، تهران ١٣١٨. ص ١٢٦)

«آخر **نگهی** بسوی ما کن **دردی** **بارادتی** دوا کن .»

(ایضاً . ٢٥٩)

«**صراحیی** و **حریفی** گرت بچنگ افتد

بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست .»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی ودکترغنی. ص ٣٠)

«مسلمانان ! مرا **وقتی دلی** بود که با وی گفتمی گر **مشکلی** بود.»

« **بگردابی** چو می افتادم از غم بتدبیرش امید **ساحلی** بود . . . »

(ایضاً. ص١٤٧)

«**خوشی‌مرموزی** در او تولید شده بود .»

(صادق هدایت. سایه روشن «زنی که مردش را گم کرد» . ص ٤۹)

«**زنی**بود فرنگی با**کمری** بغایت باریك و کلاه حصیری بی‌نهایت‌بزرگی...»

(جمال زاده. سروته یك کرباس. ج۱. تهران۱۳۳٤. ص ۵۲)

«این حرفهای فتنه درست بود ، اما **وقتی‌کسی** دوست میدارد دیگر این چیزها را نمیفهمد . »

(علی دشتی. فتنه . چاپ٤. تهران۱۳۲۷. ص ۵۹)

«هر جرقه **گلی** میشد یا صورت زیبائی .»

(محمد حجازی. آئینه. چاپ۳. تهران ص۳۵۵)

۲ـ تلفظ «ی» نکره

شمس قیس در انواع «یاء» نویسد[1]:

«حرف نکره ـ و آن یائی است ملینه که در اواخر اسماء علامت نکره باشد، چنانك: اسبی خریدم، غلامی فروختم.»

این یاءِ ملینه همان یای مجهول[2] است که در قدیم بصورت ê تلفظ میشده ، مثلا اسبی را asb - ê تلفظ میکردند و کتابی را ketâb - ê .

در زمان ما چون یای معروف و یای مجهول بیك نحو تلفظ شوند ، «ی» نکره را هم بصورت î تلفظ نمایند و گویند: ketâb-î ،asb-î؛ ولی در پاکستان و افغانستان بیای مجهول تلفظ کنند .

۳ـ ریشهٔ «ی» نکره

«ی» نکره و وحدت = ê (قدیم) = î (کنونی) از aiva پارسی باستان بمعنی «یك» مأخوذ است[3] = aeva اوستایی که در پهلوی êvak ، êv؛ در وخی

۱ـ المعجم چاپ اول مدرس رضوی ص ۱۸۷ . ۲ـ حسین سمیعی. صرف ونحو فارسی . تهران۱۳۳۳ص۲۲. ۳ـ اساس اشتقاق لغت. پاول هرن۱۱۲۸؛ زالمان ـ شوکفسکی ، دستور فارسی ص ۳٤.

îv ، î ، در سریکلی év ، î ، ivy ، و در یغنابی î شده است[۱].

۴ـ فرق «ی» نکره و «ی» وحدت

بعضی «ی» نکره را با «ی» وحدت یکی دانند.

آقای احمد خراسانی «ی» مورد بحث را نشانهٔ نکره دانند نه وحدت، و گویند[۲]:

«این . . . «ی» را باید نشانهٔ نکره نامید نه وحدت، چنانکه برخی پنداشته‌اند، زیرا از «ی» بیش این برنمیآید که اسم جنس را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی در میاورد، ولی وحدت یا تعدد فرد را نمیرساند. وحدت وتعدد از بود و نبود ادات جمع برمیآید. پس اگر «ی» بآخر کلمهٔ مفرد پیوندد وحدت فهمیده میشود، ولی نه از «ی» بلکه ازنبودن ادات جمع درآخر اسم، مانند «سخنی». و اگر «ی» بآخرجمع آید تعدد فهمیده میشود، ولی نه از «ی» بلکه از بودن ادات جمع بآخر اسم، مانند «سخنانی چند»[۳].

پس از «ی» بیش ازین برنمیآید که «سخن» را ازحالت جنسی بحالت ابهام فردی درمیاورد، ولی نه یك فرد یا چند فرد، یکی وچندی از مفرد وجمع بودن کلمه فهمیده میشود. اگر «ی» وحدت را میرسانید بآخر جمع نمیآمد، زیرا وحدت با تعدد نمیسازد باآنکه بآخر جمع میآید، مانند «کسانی» درین شعر[۴]:

کسانی‌که بد را پسندیده‌اند ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند؟»

اما گروهی بین این دو «ی» فرق گذارند.

کاشف گوید[۵]:

---

۱ ــ رك . برهان قاطع مصحح نگارنده: یك . ۲ ــ مجلهٔ دانش سال اول ص۵۲۵.

۳ ــ ولی باید دانست‌که اگر وحدت از نبودن علامت جمع مستفاد گردد ، باید «سخن» و «درخت» هم دال بروحدت باشد، وچنین نیست(م . م .) ٤ــ نگفته‌اند هر یای نکره یای وحدت است. یایی‌که بجمع ملحق‌گردد یای نکره است نه وحدت (م . م .)

۵ــ ص ٦٢ــ٦٤.

«تنبیه ــ یای تنکیر را با یای وحدت نباید مخلوط کرد. توضیح اینکه الحاق یای تنکیر بلفظ «یك» جائزست، در صورتیکه بآخر کلمهٔ مذکور، یای وحدت نتوان آورد.

دیگر آنکه، بجای یای وحدت لفظ «یك» را می‌توان آورد؛ ولی بجای یای تنکیر نمی‌توان.

مثال: مردی (یك مرد) میخواهم که از گوشهٔ معرکه در آمده جواب حریف را بدهد.

«شبی یاد دارم که مناجات میکردم وعفو گناهان از یزدان میطلبیدم.»

حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) نیز بین این دو «ی» فرق گذاشته گوید[1]:

«یاء مجهول در آخر کلمات آید وبر چهارقسم است:

۱ــ یاء تنکیر است، چنانکه گوئی: مردی چنین گفت. شخصی ازآنجا آمد، و معلوم نیست که‌آن مرد وآن شخص کیست.

شیخ سعدی فرماید:

ای زلف تو هر **خمی کمندی** چشمت بکرشمه **چشم بندی**.

۲ــ یاء وحدت است، چنانکه گوئی: مردی از آن میان برخاست، یعنی **یك** مرد...»

باید دانست که «ی» مورد بحث چنانکه گفتیم ــ از **aiva** بمعنی یك مأخوذ است، از سوی دیگر در بعض مثالها وحدت را میرساند: مردی میخواهم که این کار را انجام دهد؛ گوشت گوسفند کیلویی هفت ریال (یعنی یك کیلو هفت ریال) است؛ پسری داشتم که در جنگ کشته شد (یعنی یك پسر).

«مملکترا پادشاهی بس بود» (یعنی یك پادشاه)[2].

«**یك** سال خدمت کردم (در دربار ملکشاه) و هزار دینار وام برآوردم

۱ــ صرف و نحو فارسی. تهران ۱۳۳۳. ص۲۲. ۲ــ قس دوپادشاه در اقلیمی نگنجد.

ودانگی نیافتم .» (یعنی یك دانگ).

(نظامی عروضی. چهار مقاله. باهتمام نگارنده . چاپ سوم. ص۶۶)

«چون بدیدش **مردی** شگرف و قوی هیکل و **جفتی** کفش در پای کرده که هر پای **منی** و نیم بود بسنگ .»

(یعنی یك مرد[1]، یك جفت و **یك** من ونیم)

(نظامی عروضی. ایضاً . ص ۱۲۴)

بنا بر آنچه گفته شد حالات ذیل وجود دارد :

۱ـ گاه در کلمه‌ای «ی» وحدت هست و«ی» نکره نیست .

۲ـ گاه «ی» نکره هست و وحدت نیست[2].

۳ـ غالباً «ی» نکره منطبق بر «ی» وحدت است .

۳ـ «ی» تخصیص نکره

از انواع « ی » نکره ، «ی»ایست که نکره را از نکرت و ابهام بیرون میآورد. دارمستتر این «ی»راجدااز«ی» وحدت ونکره آورده گوید[3]:

«ی ê اشاره‌یی[4]یا یای تعریف[5]ـ این یاء بمنزلهٔ حرف تعریف معین پیش از ضمایر موصول استعمال میشود ، وآن درین مورد نیز کلمه‌ایست مستقل : این نشانه همان ضمیر aiva (این) است[6]، مثلا در «اسپی که دارم[7]» (یعنی اسبی که من مالکم و دارا هستم) : ê «اسپی» = açpê بهیچوجه پساوند نیست ، و «ی» ê وحدت هم نیست؛ بلکه علامت اشاره است: این اسپی که من دارا هستم. «بزبانی که داشت» (یعنی با زبانی (تحت لفظ: درین زبان) که او میدانست). این استعمال،

۱ـ پس‌از «بدیدش» «مردی» را نکره نباید پنداشت . ۲ـ در موردکلمهٔ جمع : کسانی که بد را پسندیده‌اند . . . (که گذشت). ۳ـ تتبعات ایرانی ج۱. ص ۲۷۴ .

۴– ê démonstratif. ۵– yâ de définition

۶ ـ رك . دارمستتر. تتبعات ج۱. ص۱۶۱. ۷ـ دارمستتر«اسپی که بدارم» ضبط کرده .

همان سیاق پارسی باستان **hya** . . . **ava** است که مقلوب شده :

martiya hya draujana ahatiy avam ufraçtam parça .

مردی که دروغ گو(یاکافر، یاغی) گردد ، او را بسختی تنبیه کن (بیستون **IV**، ۳۸) . »

این «ی» را معمولا «ی» نکره نامند، ولی چنانکه درفوق دیدیم دارمستتر آنرا «ی» اشاره‌یی یا«ی» تعریف نامیده‌است .

زالمان و شوکفسکی نیز یای مزبور را «یای اشارت» یا «یای تعریف»[1] نامیده‌اند و گویند مأخوذ از ضمیر قدیم **aiva** (این) است ، گاه با « که» موصول آید مانند: چیزی که ، زمانی که ، اسبهایی که ؛ و گاه بدون « که» ، مانند: سیه فامانی از عنبر سرشته (جامی) .»[2]

«ی» مورد بحث «ی» تعریف نیست ، زیرا اسم ماقبل را معرفه نمیسازد ، فقط از نکره بودن وابهام مطلق بیرون میآورد، مثلاوقتی که میگوییم« کتابی که دیروز خریدم مفید نبود» ، در اینجا نام کتاب را ذکر نکرده‌ایم و معلوم نیست کدام کتاب مراد است ، اما نکرهٔ مطلق هم نیست ، زیرا کتاب خاصی را من دیروز خریدم. بهمین مناسبت اطلاق «ی» نکره هم بدان درست نیست. بهتر آنست که این نوع «ی» را علامت نکرهٔ مخصصه بنامیم .

بعد ازین «ی» همواره جمله‌ای آید که با « که» شروع میشود[3] و جملهٔ مابعد در حکم صفت برای اسم ملحق به «ی» باشد. اینك نمونهٔ آن :

«ای **امیری که امیران جهان خاصه وعام**

بنده وچاکر و مولای وسگ بند وغلام .»

(محمدبن وصیف سگزی . برگزیدهٔ شعر. باهتمام نگارنده ج۱. چاپ۲ . ص ٤)

۱– **Demonstrative** ی .

۲ـ زالمان ـ شوکفسکی . دستور زبان فارسی . ص ۳٤ ـ ۳۵ . ۳ـ این « که» معادل «الذی» یا «التی» عربی است . اما مصراع جامی (۹ ـ ۱۰) از این قبیل نیست.

«باز بکردار **اشتری که بود مست** کفك بر آرد زخشم وراند سلطان...»
(رودکی سمرقندی. برگزیدهٔ شعر ایضاً. ص۱۲)

«نعمت فردوس گستریده ز هر سو ساخته‌کاری **که‌کس نسازد چونان.**»
(رودکی ایضاً . ص ۱٦)

«جانی است تیغ شاه که دید این چنین شگفت
جانی کزو بود تن وجان همه خراب ؟ »
(ابوالمؤید رونقی بخاری. برگزیدهٔ شعر ایضاً. ص۵۰)

«می‌بینی آن دو زلف که بادش همی برد
گویی که **عاشقی است که هیچش قرار نیست.**»
(خبازی نیشابوری. برگزیدهٔ شعر ایضاً. ص۲۸)

«انگشت را ز خون دل من زند خضاب
کفی کزو بلاء تن وجان هرکس است .»
(ابوالمؤید بلخی. برگزیدهٔ شعر ایضاً. ص ۳۰)

«بنفشهٔ طبری خیل خیل سر بر کرد
چو **آتشی که بگوگرد بردوید کبود** .»
(ابوالحسن علی منجیك‌بن محمد ترمذی. برگزیدهٔ شعر ایضاً. ص ۳۱)

«**درختی که تلخش بودگوهرا** اگر چرب و شیرین دهی مر ورا .»
«همان میوهٔ تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید.»
(ابوشکور بلخی. برگزیدهٔ شعر ایضاً. ص ۲۷)

«تا بازکردم از دل زنگار حرص و طمع
زی هر **دری که روی نهم** در فراز نیست .»
(ابوطاهر طیب بن محمد خسروانی. برگزیدهٔ شعر ایضاً. ص ۲۸)

« و ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد ، وآن **راهی راکه خوشتر آیدش بر آن برود .**»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. برگزیدهٔ نثر باهتمام نگارنده ج۱. چاپ۲. ص ۱٦)

«نعمان فرمود که **کسی** را طلب کنید **که بنا داند کردن ، که اندرجهان مثل‌او نباشد باستادی.**»

(ابوعلی محمد بلعمی. ترجمهٔ تاریخ طبری. برگزیدهٔ نثر ایضاً. ص ۲۸)

«سنمار گفت : من ترا **بنایی** کنم **که درروی زمین ازمشرق تامغرب‌چنان بنایی نباشد .** »

(بلعمی. ایضاً. ص ۲۹)

« گفتند : روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بپارسی مران **کسی را که او تازی نداند .** »

(ترجمهٔ تفسیر طبری. برگزیدهٔ نثر ایضاً. ص۳۸)

«و پیدا کردیم همهٔ ناحیتهاء زمین و پادشاییهای وی ، آنچ **معروفست** ، با مال هر **قومی کاندر ناحیتهاء مختلفند** و رسمهاء ملوك ایشان چونانك اندرین روزگار ما هست با هر**چیزی که ازان ناحیت خیزد .** »

(حدود العالم من‌المشرق الی‌المغرب. چاپ سید جلال طهرانی. ۱۳۱٤. ص ٤)

«فهم مقمحون . . . چون**کسی که دست اوبرگردن او بزنجیر بسته باشد و سرش در هوا بمانده باشد، نتواندکه دست درازکند و سرفرودآرد .**»

(تفسیر قرآن نسخهٔ کمبریج. برگزیدهٔ نثر ایضاً. ص ٤۸)

«وان **صافیی که چون بکف دست بر نهی**
کف از قدح ندانی ، نی از قدح نبید .»

(کسائی مروزی. برگزیدهٔ شعر ایضاً. ص ٤۵)

«بخواندآن زمان لشکر ازهرسویی **زجایی که بد موبدی یاگوی .**»

«گزین کرد از ایشان ده و دو هزار سواران اسپ افگن و نامدار .»
(فردوسی. شاهنامهٔ بخ ج ۶. ص ۱۵۸۳)

«هر **سؤالی راکه ایشان کرده بودند**، و هر **جوابی راکه ازما یافته بودند** جمله گرد کردیم اندرین کتاب .»
(محمدبن ایوب حاسب طبری . شش فصل. برگزیدهٔ نثر ایضاً. ص۵۲)

«زنی بود فرنگی . . . سوار بر **مرکبی که عبارت بود تنها از دو چرخ آهنین و بدون اسب مانند باد صرصر حرکت مینمود** . »
(جمالزاده. سروته یك کرباس. ج۱ تهران ۱۳۳٤. ص۵۲ ـ۵۳)

توضیح ـگاه«ی»موردبحث‌باسمی ملحق شود که قبلا نیز در عبارت ذکر شده ، درین صورت وصف اسم مذکور کند و در حکم عطف بیان باشد ؛ و پس از آن «که» نیاید :

«بعد از آن ، **هدهد** سخن را ساز کرد
بر سر کرسی شد و آغاز کرد . »

«**هدهدی** با تاج چون بر تخت شد
هر که رویش دید عالی بخت شد . »
(عطار نیشابوری. منطق‌الطیر. چاپ‌اصفهان. چاپخانهٔ حبل‌المتین۱۳۲۸. ص۹۳)[1]

«گفت روزی شاه محمود از قضا اوفتاده بود از لشکر جدا .»
«باد تك میراند تنها بی یکی بر لب دریا بدیدش کودکی .»
«**کودکی** اندوهگین بنشسته بود هم‌دلش خون گشته، هم‌جان‌خسته بود.»
(ایضاً. ص ۹٤)[1]

۴ـ معانی «ی» نکره

«ی» نکره ـ علاوه برمعنی نکره ـ گاه مفید معنی تعظیم است :

۱ـ شاهد از آقای مظاهر مصفا .

فلانی از برای خود مردی است . اردشیر مرد دانشمندی است .

«**مردی** باید ، بلند همت **مردی**
پر تجربه کرده‌ای ، خرد پروردی .»

«مژده ای دل که **مسیحا نفسی** میآید
که ز انفاس خوشش بوی **کسی** میآید .»

(حافظ شیرازی. دیوان. طبع قدسی. ص ۱۹۸)[1]

و گاه مفید معنی تحقیر :

دروغگوی نادان در نزد خردمند آدم‌پستی است .

«ازین **مشتی** رفیقان ریایی بریدن بهتر است از آشنایی .»

در امثلهٔ ذیل هر دو نوع بکار رفته‌است :

«**جوی** باز دارد **بلایی درشت** **عصایی** شنیدم که **عوجی** بکشت.»

«یار دارد سرصید دل حافظ ، یاران ! **شاهبازی** بشکار **مگسی** میآید .»

(حافظ شیرازی. دیوان. چاپ‌قدسی. ص۱۹۸)[1][2]

اما باید دانست که غالباً معانی مذکور از جمله فهمیده میشود نه از یاء بتنهایی .

۵ـ قواعد استعمال «ی» نکره

۱ـ گاه در شعر بضرورت «ی» نکره و وحدت باسم افزایند :

«ندیده‌ای که چه سختی همی رسد بکسی
که از دهانش بدر میکنند دندانی .»

«قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت
که از وجود عزیزش بدر رود **جانی** .»

(سعدی شیرازی. گلستان چاپ قریب. ص ۱۵۷)

۱ـ در دیوان حافظ مصحح قزوینی نیامده . ۲ـ دستور قریب . ص۲۰۷ ، قبفهی ج۲. ص ۱۲۷

شخص یك جان بیش ندارد ؛ و «جان بدر رفتن» مصدر مرکب است و احتیاجی بافزودن «یای نکره» به «جان» نیست .

«همه هست آرزویم که ببینم از تو **رویی**
چه زیان ترا که من هم برسم بآرزویی .»[۱]

معشوق دارای «چند روی» نیست که شاعر یك روی او را ببیند ، و «روی او» نکره هم نیست[۲].

«شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد .»

«شیوهٔ حور و پری گر چه لطیفست ولی
خوبی آنست و لطافت که **فلانی** دارد .»
(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی. ص۸۵)

همچنین درین بیت :

«ای صبا نکهتی از کوی **فلانی** بمن آر
زار و بیمار غمم ، راحت جانی بمن آر...»

«فلان» از مبهمات است و نیازی به «ی» نکره یا وحدت ندارد ، مع هذا استعمال شده .

توضیح ـ مرحوم قزوینی نوشته[۳]:

«فلانی ـ این کلمه را که ما امروز با یاء معروف استعمال میکنیم ، یعنی مثل «مژدگانی» و «آمال وامانی» و «بورانی» و نحوذلك ، حافظ همه جا با یاء

۱ـ از «رضوانی» یا «ببیدین اصفهانی» (سفینهٔ فرخ . ص ٤٨٥) . ۲ـ ممکن است چنین تعبیر کنند که مقصود از «ببینم ازتو رویی» یك‌بار دیدن روی اوست،ولی «ی» نکره ووحدت اساساً چنین معنایی را نمیرساند ، مع‌هذا گویندگان گاه این معنی را اراده کنند: «برلب من نه‌لبی» (ازتصنیفی متداول). ۳ـ یادداشتها ۳ ص۳۳۰.

مجهول یعنی مثل یاءات تنکیر از قبیل «تیر و کمانی» و «خانه و سامانی» و « این کارهیچ پایانی ندارد» استعمال کرده وبا همین نوع یاءات تنکیر همیشه قافیه بسته است، از جمله ص ۷۵ (طبع) خلخالی: شاهد آن نیست الخ، و ص۱۸٤ بمبئی: ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر، الخ .»

۲ـ «ی» نکره به « فردا » ملحق گردد در صورتیکه آن بمعنی «فردای قیامت» باشد :

«گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود **فردایی**.»

(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی. ص۳٤۹)

۳ـ در عربی اسم مره هست ، و آن مصدریست که دلالت بر وقوع فعل در یك بار میکند، مثلا: ضربت ضربة ، واخذت اخذة .

در فارسی این صیغه را از مصدربا «ی» نکره سازند: زدم او را زدنی. گرفتم آنرا گرفتنی .

٤ـ مفعول مطلق نیز در فارسی غالباً از مصدر با «ی» نکره ترکیب شود، و آن درصورتی است که پس از صفت و وصفی آید :

بخندید[1] **خندیدنی** شاه وار چنان کآمد آوازش از چاه سار.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ. ج۳. ص۱۱۲۳)

« . . . ناگاه از کمین بر آمدند و بر فائق و ایلمنگو زدند **زدنی** سخت استوار، چنانکه هزیمت شدند . »

(ابوالفضل بیهقی. تاریخ.مصحح دکترفیاض. ص ۲۰۷)

«غلامان را بفرمود تا بزدند **زدنی** سخت وقباش پاره کردند .»

(بیهقی. ایضاً ص ۱۶۳)

۱ـ بیژن .

«منفعت وی (برنج) آنست که شکم ببندد **بستنی** باعتدال .»

(علی‌بن حسین مشهور بحاجی زین عطار . اختیارات بدیعی. نسخهٔ خطی. کتابخانهٔ دهخدا) .

۵- **الحاق «ی» نکره باسم خاص (علم)** - آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[1] :

«ی نکره بکلمه‌های معرفه مانند اسم خاص یا مشارالیه یامضاف نیفزاید . پس نباید بگوئید . . . دماوندی یا آن کوهی و این کوهی یا مریم مادری مسیح است . آری گاه باقتضای بلاغت معرفه را نکره انگارند و بدان نشانهٔ نکره افزایند ، چنانکه گاه بآخر اسم خاص «ی» پیوندند ، و دراین صورت اسم خاص را در «نامیدهٔ بآن اسم» بکاربرند[2] یا در مانندهایش، چنانکه درین شعرست:

موسیی نیست که دعوی انا الحق شنود

ورنه این زمزمه اندرشجری نیست که نیست

یعنی هر درخت زمزمهٔ انا الحق دارد ، ولی کسی چون موسی نیست که بشنود، وچنانکه درین شعرست :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد[3].

یعنی یکی چون موسی با دیگری چون موسی ، و مانند این شعر که گویا از شاعری بنام کلانتر شیرازی است که در سفرحج بنجد که رسیده جوانی خوب روی دیده باو دلباخته و غزلی در بارهٔ او ساخته که یك شعرش اینست ، و درین شعر شاعر او را یوسف گرفته و به‌یعقوب پیغام میدهد که پسرت را در نجد یافتم:

«به یعقوب برگو که در نجد دیدم همان یوسفی‌را که گم کرده بودی.»

درین‌شعر بیوسف که اسم خاص‌است و معرفه، «ی» نشانهٔ نکره افزوده شده

۱- مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۳۰ . ۲- یعنی بمفهوم نوعی که از اسم بر میآید . رك. مفرد و جمع. چاپ‌دوم کتابفروشی ابن‌سینا ص۶۳ ببعد. ۳- رك. مثنوی مولوی. چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۱۵۲ (م.م.)

یعنی همان یوسف نام را که گم کرده بودی در نجد دیدم . . . »

«**موسیی** فرعون را با رود نیل   می کشد با لشکر و جمع ثقیل .»

(مولوی. مثنوی . دفتراول. ص ۷۳)

«شنیدم که یك بار در **دجله‌یی**[۱]   سخن گفت با عابدی کله‌یی .»

(سعدی. بوستان. طبع قریب. ص ۳۹)[۲]

۶ـ الحاق «ی» نکره به صفت و موصوف ـ مولوی نجم الغنی آرد[۳]:

«چون یا باسم و صفتی ملحق سازند ، درین صورت یای تنکیر بسه گونه استعمال می کنند :

یکی آن که صفت‌را پیش از اسم مذکور سازند ویای تنکیر را درآخر اسم بیارند ، چون : بویا گلی و خوب کسی و بد مردی .

دوم آن که یای تنکیر را در میان صفت و موصوف در آخر اسم بیارند ، چون : طبعی سلیم و ذهنی مستقیم و گلی رعنا و دلی نشاط افزا .

سوم آن که یای تنکیر را بعد هر دو صفت وموصوف وآخر صفت بیارند ، چون : مرد خوب‌کاری و زن بدکرداری ، خط زشتی ، جامهٔ کهنه‌یی .

لیکن ازین‌سه روش دوم بهترین است و به فصاحت قرین ، و اول بهتراست از سوم . »

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[٤]:

«پیوستن «ی» بنام یا صفت ـ اگر نام پس از صفت باشد ، بی گمان «ی» بنام پیوندد، مانند : سپید اسبی، بزرگ مردی ، ولی‌اگرنام پیش ازصفت باشد ، مانند : اسب سپید، دو روش است :

بروش پیشینیان «ی» بنام پیوندد ، مانند : اسبی سپید، و مردی خردمند .

۱ـ یعنی در رودی . ۲ـ رك. مفرد وجمع چاپ دوم کتابخانهٔ ابن‌سینا. ص ۶۳ـ۶۷ .
۳ـ نهج‌الادب ص ۳۳۹ ـ ۳٤۰ . ٤ـ مجلهٔ دانش سال‌اول ص ۵۲۷ ببعد .

و بروش پسینیان بصفت پیوندد، مانند: اسب سپیدی، مرد خردمندی. اکنون باید دید کدام روش بهتر است؟ بیگمان روش پیشینیان بهترست بسه دلیل:

۱ـ خوشاهنگی ـ مردی خردمند بگوش بهتر میآید تا مرد خردمندی[1].

۲ـ چه «ی» را بنام دهید، چه بصفت، در هر حال «ی» از نام است. زیرا نام را نامعین میگرداند نه صفت را. بگوئید مرد خردمندی یا مردی خردمند، درهرحال «ی» نشانهٔ نکره بودن مرد است. پس بهتراست حق‌را بحق دار بدهید «ی» را بخود نام دهید نه بصفتش.

۳ـ اگر «ی» بصفت پیوندد آنجا که صفت را بتوان مضاف الیه گرفت سرگردان میشویم، وعبارت بآسانی وبی‌قرینه معنی نمیدهد، مانند: زن توانگری را دیدم. نمیدانیم گوینده زنی را دیده که توانگر بوده تا توانگر صفت زن باشد یا زن مردی را دیده که‌آن مرد توانگربوده تا توانگر مضاف‌الیه باشد، ولی اگر «ی» را همواره بنام دهیم هیچگاه سرگردان نمیشویم. در صورت اول میگوئیم زنی توانگر را دیدم، و در صورت دوم میگوئیم زن توانگری را دیدم. اگر میخواهید «دیگر» صفت باشد بگوئید: مریم آمد بازنی دیگر. اگر بگوئید: مریم آمد با زن دیگری. «دیگری» مضاف‌الیه خواهد شد، ومعنی عبارت چنین میشود که مریم‌آمد با زن مردی دیگر. «زن دیگری» را باید در چنین عبارتی گفت: «مریم زن فریدون آمد با زن دیگری»[2].

همچنین معنی «زنی مسافر را دیدم» جز معنی «زن مسافری را دیدم» است. در جملهٔ اول خود زن مسافر بوده و در جملهٔ دوم شویش.

روزی در انجمنی‌یکی از دوستان میگفت که مردی عاشق زن روضه خوانی

۱ـ این امر بسته بانس است (م.م.) ۲ـ سعدی درین شعر:

زاهدکه درم گرفت و دینار — رو زاهد دیگری بدست‌آر.

بضرورت وزن «ی» را بصفت «دیگر» داده نه بموصوفش زاهد (م.م.)

شد، ما شنوندگان تا بسیاری از داستان که میگفت گمان میکردیم شویش روضه خوان بوده نه خودش. تا گفت عاشق شده بود برای آواز خوشی که داشت. ما با این قرینه دانستیم که خودش روضه خوان و خوش آواز بوده نه شویش، سپس هم دانستیم شویش سمسار وخیلی هم بد آواز بوده . ببینید اگر این دوست ما «ی» را بنام میداد ومیگفت : مردی عاشق زنی روضه خوان شد، شنوندگان از لفظ بی‌قرینه بخوبی مقصود را میفهمیدند و دچار سر گردانی نمیشدند .

راست است اگر قرینه را بی‌فاصله میآورد و میگفت : «مردی عاشق زن روضه خوانی شد برای آوازش» ما میفهمیدیم که خود زن روضه خوان بوده، ولی این را بدلالت عقلی میفهمیدیم نه بدلالت لفظی، زیرا عقل میگوید ناچار خود زن روضه خوان وخوش آواز بوده نه شویش، زیرا کسی عاشق زنی نمیشود برای خوش آوازی شویش .

دراین شعر که از ادیب نیشابوری بیاد دارم[1]:

من نه پیر سال و ماهم گرچه بینی مو سپیدم
حسرت زلف سیاهی در جوانی کرده پیرم .

همین سر گردانی پیش میآید که ما نمیدانیم سیاه صفت زلف است بدین معنی که حسرت زلفی سیاه شاعر را پیر کرده تا معشوق جوان رومی باشد ، یا سیاه مضاف‌الیه زلف است بدین معنی که حسرت زلف شخصی سیاه شاعر را در جوانی پیر کرده ، اگر چه خود زلف سپید باشد تا معشوق آقای ادیب[1] پیری زنگی باشد، اگر شاعر از گفتن این شعر ناچار است، باید بگوید :

حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم[2].

پس هر گاه صفت با موصوف باشد ، همواره باید «ی» را بموصوف داد نه

۱ـ از فرصت شیرازی است که نویسنده از ادیب شنیده بود (رك . مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۸۲) (م.م.). ۲ـ همین مطلب در سبك شناسی بهار ج۱ ص ٤١٦ آمده‌است .

بصفت، چنانکه روش استادانست . سعدی گوید : دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز .

(گلستان سعدی. چاپ فروغی. ص ۱۳)

برخی که بر این قاعده رفتار نکرده‌اند کلامشان سست و دچار ضعف تألیف شده ، مانند صهبا درین شعر :

صهبا خم باده پیر دیری بوده‌است
پیمانه حریف گرم سیری بوده‌است
آن مشت گلی که گشته خشت سرخم
می خوارهٔ عاقبت بخیری بوده‌است .

باید میگفت : حریفی گرم سیر و میخواره‌یی عاقبت بخیر ، ولی تنگنای پساوند او را باین ضعف تألیف ناگزیر کرده‌است .

در ظرف و مظروف هم باید «ی» را بظرف داد نه بمظروف . باید گفت : قدحی آب ، نه: قدح آبی، اگر بگوئید : قدح آبی، معلوم نیست «آبی» رنگ قدح است تا صفت باشد[1] یا آب مظروف است و «ی» نکره تا آبی مضاف‌الیه باشد. باید گفت: جامی‌می، نه: جام میی. پیمانه‌یی شراب ، نه: پیمانهٔ شرابی، چنانکه سعدی هم درین شعر «ی» را بظرف داده :

اسب تازی و گر ضعیف بود همچنان از طویله‌یی خر به[2].

یعنی اسب تازی اگر چه ضعیف باشد باز هم از یك طویله خر بهترست . درین شعر طویله ظرف است و خر مظروف .

ولی شاعر دیگر که نمیدانم کیست «ی» را بمظروف داده و شعرش سست شده است :

۱ـ در تلفظ بین «آبی» با یاء نسبت (صفت) و «آبی» با یاء وحدت و نکره (اسم) فرق گذارند (م.م.) ۲ـ گلستان . چاپ قریب ص ۱۹ (م.م.)

خلد را از کف بمینای شرابی میدهیم
گر بنانی داد آدم، ما بآبی میدهیم.

باید میگفت : مینایی شراب[۱].

۷ـ الحاق «ی» نکره به قید ـ ممکن است «ی» نکره به قید ملحق گردد : زودی آمد، تندی رفت.

«امیر علی **بسیاری** تحسین کرد.»
(نظامی عروضی. چهار مقاله باهتمام نگارنده. چاپ سوم تهران. ص ۶۸)

«کرد بسیار جور بر زن و مرد — بر **چنانی** چنین بود در خورد.»
(نظامی. هفت پیکر. ارمغان. ص ۲۱۱)

«منکران را هم از این می دو سه ساغر بچشان
وگر ایشان نستانند **روانی** بمن آر.»
(حافظ شیرازی. دیوان مصحح قزوینی. ص ۱۶۸)

روان، بمعنی زود و فی‌الحال است[۲] و «ی» مفید معنیی خاص نیست.

۸ـ الحاق «ی» نکره بکلمات مختوم به ـا ، ـُو ، ـِی ، ـه (غیر ملفوظ) ـ نجم‌الغنی نویسد[۳]:

« در اسمی که حرف آخرش‌های مختفی باشد بجای یای مجهول همزه می‌آرند که آوازش مانند آواز «اِی» است ، چون : خانهٔ و دیوانهٔ و فرزانهٔ[۴]، همچنین در هر اسم که حرف آخرش یکی از حروف مدّه است همزه برپای تنکیر می‌افزایند، چون : گدائی و هوائی و موئی و گوئی[۵] و پارسئی وعجمئی.»

۱ـ مینا شیشهٔ شراب است، چنانکه ازاین شعر بر میآید :
مستی‌چنان خوش است که چون عمرطی‌شود — ریش سفید پنبهٔ مینای می‌شود(خراسانی).
۲ـ برهان قاطع. ۳ـ نهج‌الادب ص ۳۳۹. ۴ـ رسم‌الخط نهج‌الادب بجای خانه‌ای، دیوانه‌ای، فرزانه‌ای ، یا خانه‌یی... ۵ـ در نهج‌الادب بسبك هندوان : گدای و هوای و موی وگوی ضبط شده.

کاشف آرد[1]:

« بآخر کلمات منتهی بیکی از حروف املاء چون بخواهند یای تنکیر آورند، قبل از آن یك همزه نیز علاوه سازند، مثال: مو ـ موئی، دانا ـ دانائی ».

حبیب نویسد[2]:

«چون در آخر کلمه «ا» و«ی» باشد، پیش از «ی» تنکیر همزه افزایند، چون: دریائی، جوئی، کشتئی.

و اگر «ه» رسمیه[3] باشد با زیادتی همزه مثل «ی» تلفظ شود، چون: خانهٔ من[4] و درصورت الحاق به «ادات ربط «ی» ظاهر شود، چون خانه‌ایست.

چمنی دید و **هوائی** خوش و پروازی کرد
کبك بیچاره ندانست که شهبازی هست.
روئی، چگونه **روئی**، **روئی** چو آفتاب
موئی چگونه **موئی**، هر حلقه پیچ وتابی.
پریشان دماغیم، ساقی کجاست؟
مئی کو ز شب مانده[5] باقی کجاست؟
سر ره **خانه‌ای** از نی بنا کرد
میان نی بسان ناله جا کرد.
فرشته‌ایست برین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار.»

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[6]:

۱ـ ص ٦۱. ۲ـ دستور سخن ص ۳۳ـ ۳٤: ۳ـ غیر ملفوظ. ٤ـ «خانه‌یی من» صحیح نیست و «خانهٔ من» باضافه هم اینجا مورد بحث نیست (م. م.) ۵ـ نحوه‌ای از تخصیص است. رك «ی» نکرهٔ مخصصه در همین کتاب. ٦ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۲۷.

«یی» ــ اگر آخر اسم «ه گنگ» یا ادات صوت مانند «ا» یا «و» یا «ی» باشد برای آسانی گفتن دروند[1] «ی» را پیش از «ی» نکره ــ که آن نیز صوت است ــ میآورند، و این «ی» را «ی» پوشالی گویند[2]. «ه» مانند: جامه ــ جامه‌یی، نامه ــ نامه‌یی، نمونه ــ نمونه‌یی.

«ا» مانند: بینا ــ بینایی، فردا ــ فردایی، چنانکه در این مصراع آمده: وای اگر از پس امروز بود فردایی.

پارسا ــ پارسایی، چنانکه در این عبارت سعدی آمده: پادشاهی پارسایی‌را پرسید هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت: آری آنگاه که خدا را فراموش میکنم.

«و»[3] مانند: دارو ــ دارویی، آهو ــ آهویی، یابو ــ یابویی.

«ی»[4] مانند: بینی ــ بینی‌یی، زنگی ــ زنگی‌یی، رهی ــ رهی‌یی.

پس اگر آخر اسم «ه گویا»[5] باشد آن دروند «ی» پوشالی نمیاید، مانند: راه ــ راهی، گره ــ گرهی، شاه ــ شاهی.

همچنین اگر آخر اسم «ی» حرفی نه صوتی باشد[6] «ی» پوشالی نمیاید، مانند: می ــ میی، بوی ــ بویی، روی ــ رویی، چنانکه درین شعر آمده که شاعر بزبان کاشمری معشوقی بزرگ بینی را ستوده است:

در جهو رویی بذی خوبی نیه   حیف ازی رویه که نیمیش بینیه[7].

---

۱ ــ بجای Infix (م. م.)   ۲ ــ ظاهراً برساختهٔ خود آقای خراسانی است (م. م.)

۳ ــ مراد û است نه اقسام دیگر «و» (م. م.)   ٤ــ مراد î است نه اقسام دیگر «ی» (م.م.)   ٥ ــ های ملفوظ (م. م.)   ٦ــ مراد نویسنده دو صوتی Diphtongue (ay = ey و ûy) است (م. م.)   ۷ــ معنی این شعر بزبان معمولی اینست.

درجهان روی بدین‌خوبی نیست   حیف ازین‌روی که نیمش بینی‌است(خراسانی).

ولی شواهد لهجه‌های محلی بتنهایی ملاك زبان فارسي دری نتواند بود، بلکه فقط مؤید باشند (م.م.)

همچنین اگر آخر اسم «و حرفی» باشد[1] «ی» پوشالی نیاید، مانند: سرو ـ سروی، دیو ـ دیوی، گرو ـ گروی، گاو ـ گاوی، ناو ـ ناوی، رهرو ـ رهروی،. پلو ـ پلوی، جو ـ جوی، چنانکه درین شعر آمده:

«پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت

نا خلف باشم اگر من بجوی نفروشم.»

چنانکه گذشت برخی نوشته‌اند که بهنگام الحاق کلمات مختوم بهـ او(-و) به «ی» نکره همزه‌ای پیش از «ی» افزایند. باید دانست که درحقیقت «ی» (y) است نه همزه، زیرا در این مورد وهمچنین بهنگام الحاق به «ی» حاصل مصدر «ی» تلفظ میکردند[2]، منتهی در بعضی نسخ بجای «ی» ء (یای کوچك) مینوشتند، و بعدها تصور کردند آن همزه است و همزه تلفظ کردند، و این تلفظ از تأثیر کتابت در تکلم برخاسته است.

اینك نمونه هایی از استعمال کلمات مختوم به ـا، ـو ـی، ـ ی، ـ ه (غیر ملفوظ):

«گفت: **نامه‌ای** از هندوستان بیاورد، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود...»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. برگزیدهٔ نثر. ج۱ چاپ۲. ص ۷)

«سنمار گفت: من ترا **بنایی** کنم که در روی زمین ازمشرق تامغرب چنان **بنایی** نباشد.»

(ابوعلی محمد بلعمی. ترجمهٔ تاریخ طبری. برگزیدهٔ نثر ج۱ چاپ۲. ص ۲۹)

«وزیر را گفت: مر **جایی** هست اندر جهان چشم را ازین خوشتر؟»

(بلعمی. ایضاً. ص ۳۳)

«بتی رخسار او همرنگ یاقوت **میی** بر گونهٔ جامهٔ کنشتی.»

(دقیقی. برگزیدهٔ شعر ج۱. ص ۳۲)

۱ـ مراد نویسنده ow=awوv است. ۲ـ رك. اسم مصدر ـ حاصل‌مصدر بقلم نگارنده چاپ ابن‌سینا ص۱۲۶ ح ۱، ۱۲۸ ببعد.

«**ملك زاده‌ای** راشنیدم که کوتاه بود وحقیر. »
(سعدی. گلستان . چاپ قریب . ص ۱۸)

« این بگفت و **طایفه‌ای** از ندمای ملك با وی بشفاعت یار شدند تا ملك از سر آزار او درگذشت .»
(سعدی. ایضاً ص ۲۳)

«ای صورتت ز گوهر معنی **خزینه‌ای**
ما را ز داغ عشق تو در دل **دفینه‌ای** .»
«دانی که آه سوختگانرا اثر بود
مگذار ناله‌ای که بر آید ز **سینه‌ای** .»
«زیور همان دو رشتهٔ مرجان کفایتست
وزموی درکنار و برت **عنبرینه‌ای** . . .»[1]
(سعدی. غزلیات. چاپ فروغی. ص ۲۷۵)

«نه من تنها گرفتارم بدام زلف **زیبایی**
که هرکس با دلارامی سری دارند و **سودایی** .»
«قرین یار زیبا را چه پروای چمن باشد؟
هزاران سرو بستانی فدای **سرو بالایی** .»
«مرا نسبت بشیدایی کند ماه پری پیکر
تو دل باخویشتن داری، چه دانی حال **شیدایی** ؟...»[1]
(سعدی. غزلیات ایضاً. ص ۲۸۳)

« ای ولولهٔ عشق تو بر هر سر **کویی**
روی تو ببرد از دل ما هر غم **رویی** . »
« آخر سر **مویی** بترحم نگر آن را
کآهی بودش تعبیه بر هر بن **مویی** . »

۱ـ تا آخر غزل .

«کم می نشود تشنگی دیدهٔ شوخم
با آنکه روان کرده‌ام از هرمژه **جویی**...»[۱]
(سعدی. غزلیات. ایضاً ص ۲۸۵)

«در همه دیر مغان نیست چو من **شیدایی**
خرقه **جایی** گرو باده و دفتر **جایی**.»
«دل که آیینهٔ شاهیست غباری دارد
از خدا می‌طلبم صحبت **روشن رایی**.»
«کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش
که دگر می نخورم بی‌رخ **بزم‌آرایی**...»[۱]
(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص ۳٤۹)

«**دسته‌ای** از مسافران پیاده شدند.»
(صادق هدایت. سایه روشن [زنی که مردش را گم کرد] تهران ۱۳۳۳. ص٤۸)

« این نسل **گمشده‌ایست** که امروزه، با وسایل علمی و از اختلاط خون چندین میمون بدست آورده‌ایم . . . »
(صادق هدایت. ایضاً ص ۳۳)

۹ـ حذف «ی» نکره ـ نجم‌الغنی نویسد[۲]:

«بسا هنگام این یای تنکیر را در اشعار می‌اندازند، ولیکن در نثر این حذف سمت جواز ندارد. سعدی راست:

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ور هما[۳] از جهان شود معدوم.»

یعنی کسی نیاید.

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[٤]:

۱ـ تاآخر غزل. ۲ـ نهج‌الادب ص ۳۳۹. ۳ـ ن ل: همای (م.م.) ٤ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۲٦ ببعد.

«ی نشانهٔ نکره از آخر کلمهٔ «کسی» در جملهٔ منفی گاه در نثر و بیشتر در شعر می‌افتد. درنثر، مانند: بکس بد نگفت. بد کس نخواست.

سعدی در باب هشتم گلستان گوید:

«رازی که نهان خواهی، با **کس** در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد، که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین مسلسل.»

(گلستان. چاپ فروغی. ص ۸۱)

ولی در این عبارت دیگرش «ی» نیفتاده:

«متکلم را تا **کسی** عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.»

در شعر چنانکه در این شعرهای سعدی است:

«**کس** نیاید بخانهٔ درویش — که خراج زمین و باغ بده...»
«برگ عیشی بگور خویس فرست — **کس** نیارد زپس، توپیش فرست.»
«جهان ای برادر! نماند **بکس** — دل اندر جهان‌آفرین بند وبس.»
«**کس** نبیند که تشنگان حجاز — بسر آب شور گرد آیند.»
«**کس** نیاموخت علم تیر از من — که مرا عاقبت نشانه نکرد.»
«عالمی را که گفت باشد و بس — هر چه گوید نگیرد اندر **کس**.»
«هرسو دود آن کش‌زدرِ خویش‌براند — وانرا که بخواند بدر **کس** ندواند.»
«**کس** نیاید بزیر سایهٔ بوم — ور همای از جهان شود معدوم.»

ولی در جملهٔ مثبت در شعر هم«ی» نمی‌افتد، چنانکه در این مصراع آمده:

«بد **کسی** نیز که با دزد همی یکسره شد.»

(تاریخ بیهقی. چاپ دکتر غنی ودکتر فیاض. ص ۷۴)[1]

در همهٔ این مثالها که در جمله های منفی «ی» از آخر کلمهٔ «کسی»

۱ـ همچنین در مصراع اول ازین بیت سعدی:

شمشیر نیك زآهن بد چون کند **کسی** — ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس.

افتاده است ، میتوان گفت « ی » نیفتاده ، بلکه «هیچ» بقرینهٔ نفی از اول آن افتاده است .»[۱]

از این قبیل است « کور» در قول سنائی در آغاز داستانی (جمله هم مثبت است) :

« کور را گوهری نمود **کسی** زین هوس پیشه مرد بوالهوسی.»

(سنائی غزنوی. حدیقه. چاپ مدرس. ص۱۵۵)

۱۰ــ املاء ــ در تحریر معمولا «ی» نکره را بصورت «ی» نویسند ، اما در قدیم گاه آنرا نمی‌نوشتند :

«دشمن هویدا» در ترجمهٔ «عدو مبین» .

(ترجمهٔ تفسیر طبری ج۱. ص ۱۳۳)

« . . . تا بعهدی که زن پادشاهی ، **وقت** از دریا جوهری همی‌خرید . . . »

(مجمل‌التواریخ والقصص. مصحح بهار. ص ۱۳۲)

«وقتی» را با حذف یاء تنکیر نوشته .

(بهار. مجمل‌التواریخ. ایضاً. ص ۱۳۲ ح۳)

مرحوم ملك‌الشعراء بهار نوشته[۲]:

«یاء تنکیر در اسامی گاهی حذف میشود و این مربوط برسم‌الخط است...

مثال از بلعمی :

«ایدون گویند کین جهان تا بوذآتش پرستی بود وهمه ملوکان جهان آتش پرستیذندی. . . تا **بوقت** که از یزدگرد شهریار ملك بشد وبمسلمانان افتاد .»[۳]

که یاء «بوقتی» را از خط حذف کرده است ، گمان من آنست که این حذف یا ، مربوط برسم‌الخط قدیم باشد ، چه صوت این یا با کسره یکی است

۱ــ برای امثلهٔ دیگر، رك . مفرد وجمع بقلم نگارنده . چاپ ابن‌سینا ص۲۱۶ــ۲۱۷.
۲ــ سبك شناسی ج۱ . ص ۴۱۷. ۳ــ قصهٔ نوح پیغامبر .

و صدای یائی ندارد ، بنابرین آنرا در خطوط قدیم حذف کرده بجای آن کسره میگذاشته‌اند ، و این رسم‌الخط تا قرن نهم و دهم هجری در کتب خطی دیده میشود . »

رسم‌الخط یای نکره ـ آقای مینوی نوشته‌اند[1]:

«ه در آخر بعضی از کلمات فارسی برای بیان حرکتست، مثل خانه، بنده، خسته ، ساده ، قهوه و غیره . در موقعی که کلمات مختوم بحرکت را بخواهند بحرکت دیگری وصل نمایند، خواه آن حرکت کسرهٔ اضافه باشد وخواه یای نسبت یانکره یا خطاب ، قاعدةً «حرف وقایه‌ای » بین دو حرکت میگذارند تا تلفظ آنها آسان شود،... درفارسی حرف وقایه‌ای که بکار میرود گاهی همزه‌است[2] و گاهی ی : قبای، سبوی، بنده‌ئی. قبائی، سبوئی، بنده‌ای، قهوه‌ای، پوشیده‌ای . این کلمات بدین صورتها تلفظ میشود، یعنی میان دوحرکت â و e ، یا û و e ، یا a و e ، یا â و i ، یا û و i ، یا a و i حرف مصمت ی یا همزه‌ای آورده میشود . بعضی اوقات دو یاء نیز ممکنست دنبال یکدیگر بیاید ، مثل گفتی‌ای (گفتییی) یعنی تو می گفتی .

از زمانی که بنا شد زبان فارسی بخط عربی که اصل‌خط فعلی ماست نوشته شود، سعی کردند که خط را باتلفظ خود مطابق سازند، و اگر بنسخه‌های خطی که در قرون پنجم وششم هجری نوشته شده است رجوع کنید خواهید دید که در الفاظی نظیر کلمات سابق‌الذکر همواره یاء تنکیر ویاء اضافت ویاء یا همزهٔ وقایه در کتابت ظاهر شده است ، مثلا قصه‌ی (اضافت) ، کناره‌ی (باز اضافت) ، . . .

۱ـ سخن ۱۰ : ۸ ص ۸۰۵ ببعد . ـ چون رسم‌الخط «یاء نکره» شبیه بانواع یاهای دیگر است، ازآنها نیزبحث میشود . ۲ـ همزه اصطلاح است ، ولی در حقیقت حرف مصوت a یا e است (م. معین).

جایی، نمونه‌ی (تنکیر یا وحدت) ، **کشته‌ی**(یاءِ تنکیر یا وحدت)[1]، **ماهی‌ای** (تنکیر)، **زشت نامی‌ای** (باز تنکیر) . . . **فریشته‌ی است** . اینها از نسخه‌ای از تفسیر معروف به تفسیر پاك متعلق به کتابخانهٔ دکتر محمودخان شیرانی در پاکستان نقل شد که در حدود ٤٥٠ هجری کتابت باید شده باشد، و عکس آنرا دانشگاه طهران خواسته است و در کتابخانهٔ مرکزی موجود است . در جُنگی مورخ ۷۳۵ نیز این بیت نوشته شده است :

تو **دوزخی‌ای** ترا تحکم نرسد بر دوزخیان سوختن وساختن است.

حرف یای تنکیر و خطاب ونسبت ، و حرف یای اضافه که در امثلهٔ سابق‌الذکر آمده است غالب اوقات دم بریده نوشته شده است ، و در کتابهای قدیمتر زیر یا بالای آن یاء دم بریده دو نقطه هم گذاشته‌اند، ولیکن این دو نقطه بعدها حذف شده است، و یاءِ مزبور بصورت همزهٔ درشتی درآمده. همزهٔ وقایه هم گاهی یاء تلفظ میشده وبصورت همان یاءِ دم بریده نوشته میشده‌است: قباءِ، سبوءِ، کوزهءِ، دلیریءِ، قبائی، سبوئی، کوزه‌ئی، دلیریئی، خسته‌یئی، ساوه‌یئی وغیره. در نسخه‌های متعلق بقرون هفتم وهشتم ونهم ودهم هجری مکرر دیده میشود که ازقواعد قدما تخطی کرده‌اند، وچهل سال پیش مرسوم شده بود که یاءِ نکره ویاءِ اضافت و یاءِ نسبت و یاءِ خطاب ویاءِ وحدت همه را درآنجا که پس از هاءِ غیر ملفوظ می‌آید بصورت همزهٔ کوچکی بر روی هاءِ آخر کلمه می‌نوشتند، مثلا : صاحبخانهٔ مراغهٔ بمستاجر خود گفت تودیوانهٔ که با مرد دیوانهٔ درخانهٔ من نزاع می کنی. ولیکن همینکه ی (غیراز یای اضافت) به «است» وصل می‌شد، درنوشتن ظاهر می کردند : مرا صاحبخانه‌ایست که مراغه‌ایست ، و ما را همسایه‌ایست که هرکه او را ببیند گمان می کند دیوانه‌ایست. اگر پس از کلمات مختوم به واو

۱ــ «دی درفکنده بودم شیرین بسرجهٔی (پسرچه‌ای) ناگاه پیشم آمد به زودکرجهٔی (دگر چه‌ای) .» (المعجم. شمس قیس. مدرس چاپ اول. ص۲۰۰) (م. معین)

و الف یکی از یاهای تنکیر و نسبت وخطاب و وحدت می‌آمد ، حرف وقایه را بصورت مرکز یاء بایك همزهٔ کوچك روی آن مرکز می‌نوشتند: قبائی، سبوئی، آنهائی که ، چرائی ، مرائی ، میآئی. و اگر اینها به « است » رابطه وصل میشد قبائیست وسبوئیست می‌نوشتند. همزهٔ بعداز هاء غیر ملفوظ در حالت وصل برابطه یا در حال اضافهٔ بضمیر را بصورت الف می‌نوشتند : کوزه‌ام، خانه‌اش، نامه‌ات، رفته‌ام ، رفته است، رفته‌ایم ، رفته‌اید ، رفته‌اند. در افعالی ازقبیل رفته است گاهی الف و بعضی اوقات هم الف و هاء غیر ملفوظ هر دو تا حذف می‌شد : رفته‌ست ، شده‌ست .

خلاصه اینکه آموختن قواعد مشکل بود وابهامی ایجاد شده بود. ناشرین مجلهٔ کاوه که در برلن منتشر میشد، درشمارهٔ ۳۱ و ۳۲ (دورهٔ قدیم مورخ ۱۳۳۷ هجری قمری ص ۱۷) اعلان کردند که «مصمم شدیم که بعد ازین در این کلمات (مانند هفته، زنده، بنده) یاء تنکیر را اظهار کرده قاعدهٔ املائی نسخه‌های قدیم فارسی را که بهمین نحو بود احیا وتجدید کنیم .» مرحوم علامه قزوینی نامه‌ای بمدیر مجلهٔ کاوه (جناب آقای تقی‌زاده) نوشتند که درشمارهٔ ۳۴ آن جریده (ص۸) چاپ شد (این نامه بعدها در جلد اول بیست مقالهٔ قزوینی نیز نقل شد) واز این قدمی که جریدهٔ کاوه در راه اصلاح خط فارسی برداشته بود غایت خرسندی ابراز کرده و ادارهٔ تحریریهٔ آن جریده را بر آن جرأت و اقدام تهنیت گفته بود، و درضمن اعتراضی هم کرده‌بود واقدام جریدهٔ کاوه را ناقص تلقی نموده بود، باین‌استدلال که بقول طلاب دلیل آن اعم ازمدعاست، و گفته بود که هر کس که برعهدهٔ خود بگیرد که یاء تنکیر را بصورت یاء بنویسد، البته چاره‌ای ندارد که یاء خطاب و یاء نسبت رانیز بصورت یاء بنویسد: بنده‌ای از بندگان شمایم، تو درخانه‌ای، تو آمده‌ای، ملاحسین بشرویه‌ای، میرزا محمدرضای قمشه‌ای، فلان کمره‌ای، بهمان آباده‌ای. خود مرحوم قزوینی هم مدتی قبل از آن تصمیم ناشرین کاوه در مقدمهٔ جهانگشای جوینی (چاپ لایدن صفحهٔ صز ــ صح) همین‌طور پیشنهاد کرده بود

(المعجم چاپ بیروت ص۲۲۱ نیز دیده شود). مرحوم قزوینی درنامهٔ سابق‌الذکر می‌گوید : در جمیع نسخ قدیم فارسی که تا حدود ۶۰۰ هجری استنساخ شده تاآنجا که راقم سطور دیده است، این‌قاعدهٔ رسم‌الخطی مرعی بوده‌است واز حدود ۶۰۰ تاحدود ۸۰۰ نیز غالب نویسندگان نسخ این املا را محفوظ می‌داشتند ولی نه بطور حتم و کلی، و بعد از عهد امیر تیمور دیگر گویا نسخه‌ای دیده نمی‌شود که رسم‌الخط قدیم در آن مراعات شده باشد .

این اقدام مجلهٔ کاوه مقبول افتاد وجماعتی ازنویسندگان ومحررین دستور آن جریده را معمول داشتند و کم کم داشت تعمیم می‌یافت، وجز بعضی ازپیروان سنن قدیمه که همچنان اسلوب سابق را در نوشتن بکار می برند ، مخالفی نداشت ...»[1]

۲ـ «یك»

دیگر از نشانه‌های نکره در فارسی «یك» است . آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[2]:

«چنانکه در زبان فرانسه un ,une گاه عددست گاه article، در پارسی نیز«یك» گاه عددست و گاه نشانهٔ نکره .

«یك» عددست اگر در مقام شمردن یا بیان مدت ومقدار بکار رود ، مانند: یك سیب خوردم، در جواب «چند سیب خوردی ؟» ومانند «یك شب هزار نیست». «یك سخن نغز نگفتی‌بکس »[3].

«یك» نشانهٔ نکره است وقتی نامعینی چیزی را بفهماند ، مانند : یك شب تأمل ایام گذشته میکردم[4]، یعنی شبی.

«یك» عدد را از «یك» نکره ازین راه میتوان شناخت که اگر گفتی «نه بیش » با آن پسندیده باشد عددست ، و اگر ناپسنده باشد نشانهٔ نکره ، چنانکه

۱ـ پایان نوشتهٔ آقای مینوی . ۲ـ مجلهٔ دانش. سال اول. ص۵۲۵ . ۳ـ از نظامی (م.م.) ٤ـ ازگلستان سعدی (م.م.)

دراین عبارت پسندیده است : من یك خربزه خریدم نه بیش ، ولی در این عبارت ناپسندست : یك شب تأمل ایام گذشته میکردم نه بیش . نباید بجای عدد «یك» «ی»آورد، زیرا چنانکه گفتیم«ی» وحدت را نمیرساند و وحدتی که ازمفرد بودن کلمه فهمیده میشود صریح نیست، اگر بجای عدد «یك» «ی» آریم عبارت سست واز بلاغت دور میشود، باید بگوئید: اتوبوس بدره پرت شد و از مسافران یك تن هم آسیب ندید . اگر بگوئید تنی هم آسیب ندید دلالتش بر وحدت ضعیف است وعبارت سست. درین مثل: یك گره شاخ به از ده گز دم است. نباید گفت گرهی شاخ، که عبارت سست واز بلاغت دور میشود .

به‌بینید این گفتهٔ نظامی: یك سخن نغز نگفتی بکس، چه بلیغ است واگر میگفت: سخنی نغز نگفتی بکس، چه نابلیغ بود !

به‌بینید این شاعر چگونه «یك» را بجاآورده :

یك تن از خوبان گندمگون نصیب ما نشد

ما سیه بختان مگر ز اولاد آدم نیستیم ؟

اگر میگفت: تنی از خوبان، سخنی سست بود .

به‌بینید سعدی درین شعر«یك» را چه خوب بجا گفته است :

رودهٔ تنگ بیك نان تهی پر گردد　　　نعمت‌روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ.

اگر میگفت: نان تهی، سست بود»[1]

«**یك روز** با فرزانگان نشسته بود (مأمون) . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری. هزارهٔ فردوسی. چاپ وزارت فرهنگ. ص۱۳۵)

یعنی روزی .

«**یك شب** تأمل ایام گذشته میکردم وبر عمرتلف کرده تأسف میخوردم...»

(گلستان . چاپ فروغی۱۳۲۰. بروخیم . ص ۵)

۱ــ پایان قول آقای احمد خراسانی. نظرآقای دکترخانلری را پیشتر(ص ۹)آورده‌ایم

اجتماع «یک» و «ی» نکره ـ گاه درجمله‌ها هم «یک» بر سر اسم یا ترکیب وصفی در آید و هم «ی» نکره در آخر آن :

«یا نرجسی و بهاری بده مرا **یک باری**.»

(ابونواس. بنقل مینوی . یکی ازفارسیات ابونواس. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۱ :۳. ص ۶۶)

«چو **یک چندگاهی** بر آمد برین درختی پدید آمد اندر زمین.»

(دقیقی. شاهنامهٔ بخ. ج ۶. ص۱۴۹۷)

« **یک شبی** رو بوقت شبگیران با حذر در نهان زخر گیران .»

(سنائی غزنوی. حدیقة الحقیقه. چاپ مدرس. ص ۳۶۳)

«**یک زمین‌خرمی** با عرض و طول اندرو صد نعمت وچندین اکول.»

(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر سوم. ص ۵)

هر گاه یک اسم چندین صفت داشته باشد ، « ی » مورد بحث بآخرین آنها پیوندد :

« **یک غلام ماه روی مشکموی فتنه‌ای**

وقت نازش تیز گامی، وقت صلح آهسته‌ای.»

(مولوی. کلیات. چاپ هند. ص۷۵۷)

«**یک چیزی** میگویم **یک چیزی** میشنوی .»

(در تداول)

« ـ یک» نکره ـ بعکس «یک» عدد ـ بکلمه های معرفه مانند اسم خاص یا **مشارالیه** یا مضاف نپیوندد. پس نباید گفت : یک دماوند[1].

۳ـ «یکی»

۱ـ احمد خراسانی. مجلهٔ دانش. سال‌اول ص۵۳۰، ورك. عدم الحاق «ی» نکره بمعرفه (درکتاب حاضر) .

در دستور قبفهی آمده[1]:

«گاه بجای یاء نکره کلمهٔ «یکی» پیش از اسم آورند:

«**یکی** گربه در خانهٔ زال بود که برگشته ایام وبد حال بود.»[2]

(سعدی)

«**یکی** نصیحت من گوش دار و فرمان کن

که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد.»

(ابوالفتح بستی)

ملك‌الشعراء بهار نویسد[3]:

«فصحای زبان دری بجای یاء تنکیر بر اسم یا صفت لفظ «یکی» را براسم علاوه میکردند:

«از بزرگی و فخر اوی یکی آن بود که بروزگار ضحاك که هنوز چهارده ساله بیش نبود **یکی اژدها** را که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاك.»

(تاریخ سیستان. ص ۵)[4]

ممکن است «یکی» بر سر ترکیب اضافی یا ترکیب وصفی (موصوف وصفت یا صفت مقدم بر موصوف) آید.

امثلهٔ مختلف:

«زیراك ایشان هر سال بزمستان **یکی سفر** سوی یمن کردندی بگرم‌سیل . . .»

(تفسیر کمبریج. ورق ۸۶۲ ب، T . ۱۷) (براون. تفسیر. ص ۴۷۲)

«چنانك **بیکی شهر** ادیم پیرایند و **بیکی شهر** دیبا بافند و **بیکی شهر** توزی بافند و **بیکی شهر** کاغذ کنند، و **بیکی شهر** محفوری بافند و **بیکی شهر**

۱- ج۱ ص ۲۴. ۲- بوستان. چاپ قریب. ص ۱۵۴ (م.م.) ۳- سبك شناسی ج ۱ ص۴۱۵-۴۱۷. ۴- ورك. زالمان - شوکفسکی. دستور زبان فارسی. ص۳۴.

میسانی بافند.»

(تفسیر کمبریج. ورق۲۲۴ الف، T ۱۰) (براون. تفسیر. ص ۴۸۸)

«صدیق ـ رضی‌الله عنه ـ جایی میرفت بر **یکی پشك** شتر بگذشت.»

(تفسیر کمبریج. ورق ۲۸۵ ب، T ۱۲) (براون. تفسیر. ص ۴۵۱)

«**یکی مجمر آتش**[1] بیاورد[2] باز
بگفت از بهشت آوریدم فراز.»

(دقیقی. شاهنامهٔ بخ. ج۶. ص ۱۴۹۸)

«**یکی سرو آزاده** [3] را زردهشت
به پیش در آذر اندر بکشت.»

(دقیقی. ایضاً. ص ۱۴۹۹)

«چو بالا بر آورد بسیار شاخ
بکرد ازبراو، **یکی خوب کاخ**[4].»

(دقیقی. ایضاً. ص ۱۴۹۹)

«بر آورد از آن وهم پیکرمیان
یکی زردگویای نا جانور[5].»

(ابوالحسن علی‌بن محمد غزوانی لوکری. برگزیدهٔ شعر ج۱چاپ۲. ص ۲۹)

«کنون ای سخن گوی بیدار مغز
یکی داستانی بیارای نغز.»

(فردوسی طوسی. شاهنامه چاپ بروخیم ج۳. ص۵۲۳)

«**یکی بانگ** بر زد به بیژن که رو
تو درکار تندی و در جنگ نو.»

(فردوسی. ایضاً ج۳. ص۸۵۳)

«**یکی تاجور شاه**[3] و کهتر پسر
نیاز فریبرز و جان پدر.»

(فردوسی. ایضاًج۳. ص ۸۵۴)

«دو پر مایه بیدار دل پهلوان
یکی هوش‌ور پیر ودیگرجوان.»

(فردوسی. ایضاً ج ۵. ص ۱۱۴۴)

«یا اگر گوئیم که آن زاویه است که بر مرکز اوج که **یکی خط** او بسیر

۱ـ ترکیب اضافی بفك اضافه. ۲ـ زردشت. ۳ـ ترکیب وصفی. ۴ـ ترکیب وصفی بتقدم صفت برموصوف. ۵ـ مراد «نی» (نای) است.

حمل رسد و دیگر بآفتاب ...»

(ابوریحان بیرونی. التفهیم. مصحح همائی. ص ۱۱۸)

سعدی در بوستان مکرر این نوع را آورده :

«**یکی طفل** دندان برآورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود.»

(بوستان. چاپ قریب. ص۱۵٤)

«**یکی سلطنت ران صاحب شکوه** فرو خواست رفت آفتابش بکوه.»

(ایضاً. ص ۱۵۵)

«**یکی پیر** بد اندران ده مقیم ز پیران ایزد شناس قدیم.»

(ایضاً. ص٤٧)

ـ گاه هم یاء تنکیر وهم«یکی» را با هم میآوردند و این استعمال در شعر زیادتر است و در نثر کمتر[1]. بدیهی است که «یکی» پیش از اسم و«ی»نکره پس از آن میآید :

«زیراك ایشان هر سال بزمستان یکی سفر سوی یمن کردندی بگرم سیل و بتابستان **یکی سفری** سوی شام شدندی بسردسیل.[2]»

(تفسیر کمبریج. ورق ۸٦۲ ب ، T. ۱۷) (براون. تفسیر. ص ٤٧۲)

«چون زیرآب فرو رسند **یکی سنگی** یابند. آن سنگ‌را بر کنند، زیر آن سنگ گروهه‌ای یابند اندر میان آن گروهه یکی زه باشد.[3]»

(تفسیر کمبریج. ورق۳٦٦ ب، T. ۱) (براون. تفسیر. ص٤۸۱)

«**یکی دختری** داشت خاقان چوماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه.»

«بدنبال چشمش **یکی خال** بود که چشم خودش هم بدنبال بود.»

(فردوسی طوسی. بنقل سبك شناسی ج۱. ص ٤۱۵)

۱ـ بهار. سبك شناسی ج۱ ص٤۱۵. ۲ـ درین عبارت «یکی سفر» را باراول بدون یای نکره آورده وبار دوم با یای نکره. ۳ـ درین عبارت «یکی سنگی» را با یای نکره «ویکی زه» را بدون آن آورده است.

«**یکی دفتری** ساز از راستی که نپذیرد آن کژی و کاستی.»

(فردوسی طوسی. شاهنامهٔ بخ ج۸. ص ۲۲٦٤)[1]

«آتشی کو باد دارد در بروت هم **یکی بادی** برو خواند یموت.»

(مولوی. مثنوی. چاپ نیکلسن. دفتر اول. ص۷۹)

در دستور قبفهی آمده[2]:

«گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و بهمان کلمهٔ «یکی» اکتفا نمایند:

«**یکی** بر سر شاخ و بن می‌برید خداوند بستان نظر کرد و دید.»

«بگفتا که این مرد بد میکند نه برمن، که برنفس خود میکند.»

(سعدی)

و ازین قبیل است:

«**یکی** ابلیس را دید ایستاده بدو گفتا: چه کارت اوفتاده؟»

(عطار. اسرارنامه. چاپ اسلامیه. ص۱۰۰)

مرحوم بهار نوشته[3]: «گاه اسم بعد از این قید حذف میشود و قید مذکور بمعنی «کسی» یا «شخصی» معنی میدهد. سعدی گوید:

یکی گفتش ای مرد راه خدای! بدین ره که رفتی مرا ره‌نمای...

این هم تازه است و از شعر در نثر وارد شده، و در نثر قدیم نظیرش دیده نشده وقدما درین موارد «کسی» و«مردی» و مانند آن میآوردند.»

آقای خراسانی نوشته‌اند[4]:

«گاه یکی» بمعنی«کس» است، پس «یك» اسم است نه عدد و«ی» نشانهٔ نکره، چنانکه در این شعرها آمده:...

«**یکی** پرسید ازآن گم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند!

یکی را زشتخویی داد دشنام تحمل کرد و گفت:ای‌نیك فرجام!»

۱ـ ورك. ص۵۰ س۱۳. ۲ـ ج ۱. ص ۲٤. ۳ـ سبك شناسي ج۱ ص ٤۱۵-۱٦.

٤ـ مجلهٔ دانش. سال اول. ص۵۲٦.

امثلهٔ این نوع :

«**یکی** را از میان خلق بر گزیند.»

(نظام‌الملك طوسی. سیاست نامه. چاپ اقبال. ص۱)

«چنانکه **یکی** را جراحتی نرسید.»

(نظام الملك. ایضاً. ص ۱۷)

«از ده تن **یکی** سپر داشت و از بیست مرد **یکی** جوشن و از هر پنجاه **یکی** را نیزه بود.»

(نظام‌الملك. ایضاً. ص۱۷)

سعدی در گلستان و بوستان مکرر این استعمال را دارد :

«**یکی** درصنعت کشتی گرفتن سر آمده بود...»

(گلستان. ص ٤۹)

«**یکی** بچهٔ گرگ می‌پرورید چوپرورده شد خواجه را بردرید[1].»

(گلستان. چاپ قریب. ص۹۸؛ بوستان. چاپ قریب. ص ۲۰٦)

«**یکی** مال مردم بتلبیس خورد چو بر خاست لعنت بر ابلیس کرد.»

(بوستان. ایضاً. ص ۲۰۷)

«**یکی** برد بر پادشاهی ستیز بدشمن سپردش که خونش بریز.»

(بوستان. ایضاً. ص ۲۰۷)

«گل آلوده‌ای راه مسجد گرفت زبخت زبون بود اندر شگفت»

«**یکی** زجر کردش که تبت یداك مرو دامن آلوده برجای پاك...»

(بوستان. ایضاً. ص ۲۰۸)

«**یکی** غله مردادمه توده کرد ز تیمار دی خاطر آسوده کرد...»

(بوستان. ایضاً. ص۲۱۰)

۱ــ درهم درید.



غالباً سعدی در گلستان و بوستان «یکی» را با «از . . . » آورد، مثلا:

«**یکی** را از ملوك عجم حکایت کنند» (یعنی پادشاهی عجمی).

(گلستان . چاپ قریب . ص ۲۵)

«**یکی** از ملوك عرب رنجور بود» (یعنی پادشاهی عرب).

(گلستان. ایضاً. ص ۲۸)

«**یکی** از ملوك بی‌انصاف پارسایی را پرسید...» (یعنی پادشاهی بی‌انصاف).

(گلستان. ایضاً. ص ۳۰)

«**یکی** از وزراء معزول شد...» (یعنی وزیری).

(گلستان. ایضاً. ص ۳۳)

«**یکی** از رفیقان شکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد...» (یعنی رفیقی).

(گلستان. ایضاً. ص ۳٤)

«**یکی** را از بزرگان بمحفل اندر همی ستودند...» (یعنی بزرگی را).

(گلستان. ایضاً. ص ٦۵)

«**یکی از بزرگان اهل تمیز** حکایت کند زابن عبدالعزیز.»

(یعنی بزرگی از اهل تمیز).

(بوستان. چاپ قریب. ص ۲۹)

در آغاز قصه ها گویند: «یکی بود یکی نبود»[1].

«یکی» گاه در شعر بتشدید کاف آمده:

«سپاهی چو **یکی** در فشان سپهر که باشد مرو را ز پولاد چهر.»

(اسدی. گرشاسب‌نامه. مصحح آقای یغمائی. ص ۷۱)

مؤلف نهج‌الادب نوشته[2]:

« گاهی لفظ **کدام** ماقبل اسم مفید معنی تنکیر باشد چنانکه **هیچ**،

۱ــ کان الله ولم یکن معه شیء. ۲ــ ص ۳٤۰.

مثالش : کدام اسب و کدام شتر وهیچ وقت وهیچ گاه .»
باید دانست که «کدام» از ادوات استفهام و از اقسام کنایات است و«هیچ» هم از مبهمات و از اقسام کنایات است وباید در مبحث کنایات از آنها سخن راند .

فرق نکره و اسم جنس

نجم‌الغنی نویسد[1]:

«صاحب دستور پارسی‌آموز اسم را باعتبار دلالت بر معنی سه گونه گفته و استعمال جنسی‌را از استعمال تنکیری جداگانه قرار داده، وفرق اسم نکره از اسم جنس بدین گونه است :

اسم کلی هست نکره، نوع باشد خواه جنس
ور عَلَم گیرد عمومی نیز نکره دان مدام .
چون بود «ملاعلی» اسم دو فاضل مشتهر
مثل برجندی و دیگر قوشجی ذوالکرام .
فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین
زان که اسم نکره بر کلی وجزئی هست عام.

بدان که باصطلاح نحویان اسامی جمیع کاینات اسم جنس و اسم نکره باشد ، و جزئی حقیقی را علم نامند مگر گاهی اسم علم نیز چیزی عموم پیدا کرده نکره شود ، و آن وقتی است که چند کس یا چند شیء اتفاقاً بیك علم موسوم شوند مثلا ملاعلی قاری که بدین نام فاضل برجندی و قوشجی نامور شدند. پس حقیقت نکره عام باشد برحقیقت اسم جنس یعنی کلی و برحقیقت علم یعنی جزئی حقیقی. این است حاصل شرح قصیدهٔ جواهرالترکیب.»[2]

باید دانست که اسمای موجودات اسم جنس‌اند، مانند: درخت، کوه، دریا.
برای نکره ساختن اسم جنس علامت نکره بدان افزایند : درختی ، یك

۱ـ نهج‌الادب ص ۳٤۰ . ۲ـ پیشتر در همین رساله (ص ۸ ببعد) از اسم جنس ونکره سخن گفتیم .

درخت؛ کوهی، یك کوه؛ دریایی، یك دریا .

اسم جنس بقرینهٔ لفظی یا معنوی درحکم معرفه آید :

«پادشاهی را شنیدم بکشتن اسیری اشارت کرد. **بیچاره** در آن حالت نومیدی **ملك** را دشنام دادن گرفت... **ملك** پرسید چه میگوید... **ملك** را رحمت آمد و از سرخون او در گذشت .»

(سعدی. گلستان. چاپ فروغی. ص ۱۳)[۱]

اما اگر قرینه‌ای دال برشناسایی اسم نباشد، آنرا باید اسم جنس دانست، زیرا دلالت بر فردی معین یا فردی مجهول نمیکند ، بلکه برجنس اسم دلالت دارد :

«یکی گفتش[۲]: ای مرد راه خدای! بدین ره که رفتی مرا ره نمای»
«چه کردی که **درنده** رام تو شد نگین سعادت بنام تو شد ؟»

یعنی جنس درنده .

(سعدی. بوستان. چاپ قریب. ص ۱۳)

«دگرخواست افزون کند تخت وتاج بیفزود بر دخل دهقان خراج»
طمع کرد در مال **بازرگان** بلارِ یخت بر جان بیچارگان.»

یعنی جنس تاجر.

(سعدی. بوستان. ایضاً ص ۳۷)

اما گاه اسم جنس بجای نکره آید و در حقیقت نشانهٔ نکره حذف میشود (رك. حذف«ی» نکره در همین رساله).

۱ــ ورك. گلستان چاپ قریب ص۱۷. ۲ــ صاحبدل را .

II = معرفه

۱ ـ تعریف

کاشف آرد[۱]:

«کلمهٔ معرفه آنست که موضوع له خود را بعکس[۲] بطوری واضح ومعین افاده نماید.

مثال:

«ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار
کآنجا که رنگ وبوی بود، گفتگو بود.»

در دستور قبفهی آمده[۳]:

«معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم ومعهود باشد، مثلا اگر کسی بمخاطب خود بگوید: عاقبت خانه را فروختم و دکانها را خریدم. کتابها را روی میز گذاشتم، مقصود گوینده آنست: خانه و دکانها و کتابهایی که شما اطلاع دارید و میدانید و از آنها آگهی دارید.»

نجم‌الغنی گوید[٤]:

«در بیان معرفه ـ معرفه اسمی است که موضوع بود بوضع جزئی یا بوضع کلی برای چیزی که نزد متکلم ومخاطب معهود ومعین باشد.»

۲ ـ انواع معرفه

نحویان زبان عربی معارف را شامل اقسام ذیل دانند:

۱ـ ص۵۹. ۲ـ یعنی بعکس نکره (م.م.) ۳ـ ج ۱ ص۲۳. ٤ ـ نهج‌الادب ص ۲۰۳ ببعد.

۱ـ «ال» (الف ولام) و بعضی گفته‌اند تنها «ل» حرف تعریف است و همزه را در تعریف دخالتی نیست .

۲ـ ضمایر

۳ـ اسماء اشاره

٤ـ عَلَم (اسم خاص)

٥ـ معرف باضافه

٦ـ موصولات[1].

نجم‌الغنی در نهج‌الادب نویسد[2]:

«معرفه برهشت قسم است :

اول ـ ضمیر، دوم علم، سوم اسم اشاره، چهارم موصول، پنجم معهود، ششم نکره‌ای که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا موصول یا معهود ، هفتم منادی ، هشتم مندوب . و اسمای اشاره و موصولات را مبهمات می گویند از آن که اسم اشاره بدون مشارالیه مبهم است و همچنین موصول بغیر صله مبهم است . . . »

شرح هریك از این اقسام درجای خود ـ در سلسلهٔ انتشارات طرح دستور فارسی ـ بیاید، و درینجا امثلهٔ آنها را نقل میکنیم :

ضمیر: این را بمن بده ، آنرا بردار .

عَلَم (اسم خاص) : محمد آمد، علی رفت .

اسم اشاره : این کتاب از آنِ من نیست، آن دفتر را ببر.

(اسم) موصول: قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید (سعدی).

۱ـ رك. سیوطی. بهجةالمرضیه (نسخهٔ گراوری عبدالرحیم ص۲۰) درشرح بیت ابن‌مالك:

وغیره معرفة کهم وذی　　　　وهند وابنی والغلام والذی .

۲ـ ص ۳۰۳.

معهود :

از اینجا بگفتِ آن خداوند هوش
زهی دولت مرد گوهر فروش (نظامی).

نکرهٔ مضاف : من وپسر بهرام با هم رفتیم .

منادی : کریما ببخشای برحال ما .

مندوب :

فتاده است بخلدبرین کنون شیون
که های های حسیناه وای وای حسن ![1]

۳ ـ نشانه‌های معرفه

الف ـ در زبانهای اروپایی

فرانسوی| در فرانسوی نشانهٔ معرفه در مفرد مذکر le و در مفرد مؤنث la و در جمع هر دو les است. مانند :

le père (پدر [معین]) ، la mère (مادر [معین]) ، les pères (پدران [معین]) ، les mères (مادران [معین]).

انگلیسی| در انگلیسی نشانهٔ معرفه the است (در مفرد و جمع) ، مانند : the man (مرد [معین])، the books (کتابهای [معین]) .

آلمانی| در آلمانی نشانهٔ تعریف[2] عبارتست از: der برای اسم مذکر ، die برای اسم مؤنث و das برای اسم خنثی ، مانند: der Vater (پدر [معین، مذکور]) ، die Stadt (شهر [معین، مذکور]) ، das Haus (خانهٔ [معین ، مذکور]) .

ب ـ در عربی

در عربی از نشانه‌های معرفه «ال» (الف ولام) است[3] که بر سراسم درآید ،

۱ـ رجوع به نهج‌الادب. ص ۳۰۳ـ۳۳۷شود. ۲ـ Der bestimmte Artikel.
۳ـ صرف نظر از ضمیر، اضافه بمعرفه، علم وغیره که پیشتر گذشت .

مانند : الرجل ، الکتاب .

ج ـ در فارسی

در فارسی صورتهای ذیل برای معرفه بکار میرود :

۱ ـ صورت اسم جنس ـ آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[1] :

«نشانهٔ معرفه «شناسه»[2] ـ در پارسی معرفه نشانه‌یی نداشته است[3]. **تهی بودن** . اسم از نشانهٔ نکره با قرینهٔ کلامی یا ذهنی خود دلیل معرفه است .

قرینهٔ کلامی ، مانند : مردی در بیابان دچار گرگی شد . **مرد** با گرگ جنگید ، سرانجام **مرد گرگ** را کشت .

مرد و گرگ معرفه است، زیرا نشانهٔ نکره ندارد، و پیشتر هم در کلام یاد شده است. پس مرد و گرگ همان مرد و گرگ است که در کلام یاد شده ومانند گوسفند و گرگ دومی درین شعر :

شنیدم گوسفندی را بزرگی — رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید — روان **گوسفند** از وی بنالید
که از چنگال **گرگم** در ربودی — چودیدم، عاقبت گرگم توبودی.

قرینهٔ ذهنی مانند پیغمبر درین شعر :

گفت **پیغمبر** باصحاب کبار — تن مپوشانید از باد بهار .

اینجا در ذهنها پیغمبر همان پیغمبر اسلام است .

با رفیقتان اسبی دیده‌اید و نخریده‌اید ، بعد که خریده‌اید برفیقتان که رسیدید میگوئید: اسب را خریدم. این اسب در ذهن شنونده معهود است .

یا کسی بیمار بوده ، شما بشنونده که سابقهٔ ذهنی دارد میگوئید : بیمار مرد . دیگر نیازی بصفتهای مرقوم ومزبور ونامبرده وجز اینها نیست که

۱ـ مجلهٔ دانش سال اول . ص ۵۲۹ ببعد. ۲ـ شناسه اصطلاحی است که گویا آقای خراسانی ساخته‌اند. ۳ـ اصلا چنین است، ولی علایمی وجود دارد .

در زبان ما رایج است .» کاشف نوشته[1]:

«در یك جمله ، چون کلمهٔ نکره استعمال شود و سپس همان کلمه تکرر کند، در دفعهٔ ثانی بصورت معرفه آورده شود، مثال :

بلبلی بر شاخ گلی آشیانه داشت . **بلبل** هر روز در صورت **گل** نگرستی .»

«بفرستاد بر تو **کتاب** براستی راست دارنده آنرا [که] پیش اوست .»

(ترجمهٔ تفسیر طبری ۱: ص ۱۹۹)

در ترجمهٔ «نزّل **علیك الکتاب** بالحق مصدّقاً لما بین یدیه .»

(سورهٔ ۳ [آل عمران] آیهٔ ۳)

«ونه داند تأویل آن مگر خدای ـ و **دانا** [**آن**] اندر دانش . . . »

(ترجمهٔ تفسیر طبری ۱: ص ۱۹۹–۲۰۰)

در ترجمهٔ «و مایعلم تأویله الاالله **والراسخون** فی العلم . . . »

(سورهٔ ۳ [آل عمران] آیهٔ ۷)

«و گفت **پادشاه** بدرستی که من در خواب دیدم . . . »

(تفسیر ابوالفتوح. چا.۲. ج ۶ ص۳)

در ترجمهٔ «وقال **الملك** انّی اری . . . »

(سورهٔ ۱۲ [یوسف] آیهٔ ۴۳)

«و گفت **پادشاه** بیاورید یوسف را نزد من . پس چون آمد او را **رسول** گفت: بر گرد بسوی پروردگار. »

(تفسیر ابوالفتوح. چا. ۲. ج ۶ ص ۳–۴)

در ترجمهٔ «و قال **الملك** ائتونی به فلمّا جاءه **الرسول** قال ارجع الی ربك . »

(سورهٔ ۱۲ [یوسف] آیهٔ ۵۰)

۱ـ ص ۶۱.

تبصره ـ در مورد بعضی اسماء که در زبانهای دیگر (عربی و اروپایی) با حرف تعریف افادهٔ اسم خاص (علم) از آنها شود ، در فارسی غالباً بدون نشانهٔ تعریف آیند :

«از پیش راهنمائی مردمانرا ، وبفرستاد **قرآن** .»

(ترجمهٔ تفسیر طبری ۱: ص ۱۹۹)

در ترجمهٔ «من قبل هدیً للناس و انزل **القرآن** . »

(سورهٔ ۳ [آل عمران] آیهٔ ۳)

« که خدای نه پوشیده آید بر او چیزی اندر **زمین** ونه اندر **آسمان** .»

(ترجمهٔ تفسیر طبری ۱: ص ۱۹۹)

در ترجمهٔ «ان الله لایخفی علیه شیءٌ فی **الارض** ولافی **السماء** .»

(سورهٔ ۳ [آل عمران]آیهٔ ۵)

«یاآن کسها که بگرویدید مه حلال دارید نشانهای خدای، ونه ماه حرام، ونه قربان، ونه قلاید ونه امن **خانهٔ حرام** .»

(ترجمهٔ تفسیر طبری ۲: ۳۷۳)

در ترجمهٔ « یا ایهاالذین آمنوا لاتحلّوا شعائر الله ولاالشهرالحرام ولاالهدی ولاالقلائد ولاآمین **البیت‌الحرام**.»

(سورهٔ ٤ [النساء] آیهٔ۲)

« و برمداراد شما را دشمناذگی گروهی که دور کنند شما را از **مزگت حرام** که از حد درگذرید . »

(ترجمهٔ تفسیر طبری ۲: ص۳۷۳)

در ترجمهٔ « ولایجرمنکم شنان قوم ان صدّوکم عن **المسجدالحرام** ان تعتدوا . . . »

(سورهٔ ٤ [النساء] آیهٔ۲)

«و پسندیدم شما را **اسلام** دینی . . . »

(ترجمهٔ تفسیر طبری ۲: ص ۳۷٤)

در ترجمهٔ «ورضیت لکم الاسلام دیناً . . . »

(سورهٔ ٤ [النساء] آیهٔ۳)

«و هر آینه مزد **آخرت** بهتر است مر آنها را که گرویدند و بودند که پرهیز میکردند .»

(تفسیر ابوالفتوح چا. ۲. ج ٦ . ص٤)

در ترجمهٔ « ولاجرالآخرة خیرٌ للذین آمنوا وکانوا یتقون .»

(سورهٔ۱۲[یوسف] آیهٔ ۵۷)

ترجمه از عربی ــ در ترجمه از اسماء و صفاتی که در عربی معرف به «ال» تعریف یا جنس هستند، درفارسی اسماء وصفات را بدون نشانهٔ معرفه‌آورند وقرینه دلالت برمفهوم کند :

«وهوالحکیم الخبیر، و اوست **درست‌کردار آگاه** .»

(ابوالفتوح. تفسیر. چاپ دوم تهران. ج۸. ص ۱۹۸)

«وهوالرحیم الغفور، و اوست **مهربان آمرزنده** .»

(ابوالفتوح. ایضاً ص ۱۹۸)

«کالاسد الذی یفترس الارنب .»

(ابن المقفع. کلیله ودمنه. چاپ محمد حسن نائل‌المرصفی. مصر۱۹۲۷. ص ۱۰۱)

«و **شیر** اگر در میان شکار **خرگوش** . . . بیند .»

(نصرالله‌بن عبدالحمید . کلیله و دمنه. چاپ پنجم قریب. ص ۵٦)

۲ ــ ام ــ بجای سه کلمهٔ عربی «الیوم» ، «اللیل» و «السنة» در فارسی «امروز» ، «امشب» ، «امسال» گویند .

در پارسی باستان im و در پهلوی نیز im آمده[1] .

۱ــ رك. برهان قاطع مصحح نگارنده: «ام» و«ایمه» .

۳ـ صفت بجای نشانهٔ تعریف ـ آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[۱] :

«آرتیکل بصورت صفت ـ در زمان ما یك نوع آرتیکل زشت برای معرفه بکار میرود بصورت صفت ، مانند کلمه‌های مشارالیه ، موماالیه ، معزی‌الیه، معظم‌له ، مزبور، مسطور، مسمی و جزاینها، چنانکه گویند مردی در بیابانی دچار گرگی شد. مرد مشارالیه با گرگ مرقوم جنگید . مرد مزبور گرگ مسطور را کشت . این کلمه‌ها بصورت صفتند و در معنی آرتیکل ، زیرا در معرفه کردن اسم جنس بکار روند بتطبیق نام برنامی که پیشتردر کلام‌آمده، با آنکه زبان پارسی چنانکه گفتیم بنشانهٔ لفظی نیاز ندارد . تهی بودن اسم از نشانهٔ نکره با سابقهٔ ذهنی یا کلامی اسم را معرفه میگرداند . گاه هم با اضافه بضمیر «ما» نام را معرفه میگردانند چنانکه در داستانها مینویسند : پهلوانی بود در فلان شهر. دوباره که نامش میبرند بی«ی» میگویند : روزی پهلوان فلان دلیری را کرد . بار سوم که نام میبرند میگویند : پهلوان ما چنین وچنان کرد .

نخست اسم نکره است، سپس معرفه میشود، سپس بقدری خودمانی میشود که از خانوادهٔ نویسنده میگردد. گاه هم با «این» و«آن» باشاره کلمه را معرفه میگردانند .

آرتیکل‌های صفت نما در نوشتن بکار میرود بی‌آنکه بدانها نیاز باشد . برای نمونه این حکایت را از گلستان سعدی چاپ فروغی میآوریم . ببینید این استاد یکی از این آرتیکلهای بی‌مزه را نیاورده، گفته‌اش هم بسیار شیوا ورساست:

«ملك زاده‌یی را شنیدم که کوتاه بود و حقیر ، و دیگر برادران بلند و خوبروی. باری پدر بکراهت و استحقار درونظر میکرد. پسر بفراست واستبصار بجای‌آورد، و گفت: ای پدر کوتاه خردمند به که نادان بلند. نه‌هرچه بقامت‌مهتر

۲ـ مجلهٔ دانش۱. ص ۵۷۹ ببعد .

بقیمت بهتر. پدر بخندید وارکان دولت پسندیدند، وبرادران بجان برنجیدند. شنیدم ملك را درآن قرب دشمنی صعب روی نمود، چون لشکر[1] از هر دو طرف روی درهم آوردند، اول کسی که بمیدان درآمد، این پسر بود. بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت. آورده‌اند که سپاه دشمن بسیار بود واینان اندك. جماعتی آهنگ گریز کردند. پسر نعره زد و گفت: «ای مردان بکوشید یاجامهٔ زنان بپوشید.» سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت وبیك بار حمله آوردند. شنیدم که هم درآنروز بر دشمن ظفر یافتند. ملك سروچشمش ببوسید و در کنار گرفت، و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد. برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهر از غرفه بدید دریچه برهم زد. پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت: «محالست که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند» پدر را ازین حال آگهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب بداد.»

ببینید سعدی هیچ جا درین حکایت نگفته است پدر مرقوم بخندید، پسر مزبور بفراست دریافت، یا پسر مشارالیه یا موماالیه نعره زد. ملك معظم‌له یا یا معزی‌الیه سرو چشمش ببوسید. با اینهمه عبارت هم روان و شیواست. سعدی میتوانسته است با اضافه بضمیر کلمه‌های پدر و پسر و برادران را معرفه گرداند و بگوید پدرش، پسرش، برادرانش، باین هم نیازی ندیده است. زشتی این گونه آرتیکلهای صفت‌نما پوشیده نیست، زیرا صفت باید موصوف را نکوهد یا ستاید، یا در شنونده حالتی از نفرت یا رغبت یا شفقت یا ترحم یاترس یا شعف و مانند اینها آرد، چنانچه گویند: باغی خرم ودلکش یا معشوقی بلند بالا، زیبا، دلربا. ولی از مشارالیه یا معزی‌الیه یا مسطور یا مرقوم و مزبور چه خیزد، این هم صفت شد!

۱ـ عهد ذهنی (م.م.).

از آوردن اینگونه آرتیکلهای صفت‌نما زبان را دچار یك بدبختی دیگر میکنیم و آنرا بیشتر اسیر دستور زبان عرب میکنیم که برای زن بنویسیم مشارالیها، برای دو نفر مشارالیهما یا معزی‌الیهما و برای چند مرد مشارالیهم و معزی‌الیهم و برای چند زن مشارالیهن و معزی‌الیهن یا مزبور و مزبوره و مزبورین و مزبورات.

خوشبختانه آرتیکل فارسی از مذکر ومؤنث و تثنیه وجمع آزاد است، ولی عربی مآبان ناشیانه آنرا در فارسی آورده‌اند . . .

نویسندگانی چون بلعمی، بیهقی، سعدی در کتابهای ترجمهٔ تاریخ طبری و تاریخ مسعودی و گلستان یا اسرارالتوحید که یك مشارالیه یا معزی‌الیه یا مرقوم و مزبور نیاورده‌اند، چه از دست داده‌اند؟»[1]

نمونهٔ این نوع :

«چون مولانا **مشارالیه** ادام‌الله قدرته در فنون آداب و صنوف فضائل . . . وحیدالدهر ست.»

(حسن بن علی. تاریخ قم(ترجمه). طبع سیدجلال الدین طهرانی. ص٤)

«مادرش درخانهٔ شاهزادهٔ مشارالیه بسر میبرد.»

(میرخواند. حبیب‌السیر خیام. ج٣ ص ٥٣٠)

«وی پس از انتصاب بحکومت بلاد **مزبوره** در شهور احدی و اربعین وستمائه بخراسان رسید.»

(محمد قزوینی. یغما ٧:٧. ص ٢٩٦)

١ـ آقای ابوالحمد فاضل محترم از لنگرود بتاریخ ٣٨/١١/٥ بنگارنده نوشته‌اند (پس از قرائت چاپ اول کتاب حاضر) : «. . . اگر در مکاتبات عمومی کلمهٔ «مزبور» لغت زایدی باشد، البته در نوشتجات حقوقی وسندی وپیمانی زاید نیست، بلکه باید برای توضیح و تفاهم ورفع تردید وتشکیك کلمات: مزبور، مرقوم، مذکور، مشارالیه درجای خود نوشته شود . . .»

«اشکال دوم برتاریخ **مزبور** این است . ... »

(محمد قزوینی. تعلیقات چهار مقاله باهتمام. م. معین. ص۱۳۵)

۴ و۵ـ «آن» و«این» ـ مرحوم ملك‌الشعراء بهار نوشته[۱]:

«اسم اشاره و حرف تعریف ـ یکی دیگر از مختصات بسیار بارز نثر ونظم قدیم استعمال «آن» و «این» است علاوه براشارهٔ بدور و نزدیك در مورد موصول و در موارد تعریف مانند تعریف عهد ذهنی و ذکری یا وصفی یا اشارهٔ وصفی، و این معنی در قرون بعد کمتر شده و در میان متأخران منسوخ گردیده است .

مثال از نثر بلعمی :

« دیوان را فرمود تا گرمابه نهادند و غواصی کردند ... **و این گچ سفید- آب و رنگها** آوردند و این اسپرغمها .»[۲]

مثال دیگر از بلعمی: «یکی ازوزیران ملك را گفت: «این را بمن ده تامن اورا بکشم. او را دادش ، پس **این وزیر** صورتی از روی بکرد» که لفظ «این» در اول جمله ضمیر اشاره ودرآخر جمله در«این وزیر» حرف تعریف و تذکار وزیر معهود است .

مثال دیگر ازبلعمی: «جور شهریست‌کاندر پارس خرمتر از آن شهر **نیست... و این گلاب** پارسی از جورآرند .»[۳]

«**پس این زن ملك** که مسلمان شده بود پیش جرجیس آمد.» . . .

و امروز این ادات از میان رفته و استعمال نمیشود ، جز«آن» تنها برای اشارهٔ بعید و«این» برای اشارهٔ نزدیك .»

و درجای دیگر نوشته[٤]:

« (درعهد سامانی) آوردن «آن» و «این» مانند حرف تعریف در غیر مورد

۱ـ سبك شناسی ج۱. ص۳۶۹. ۲ـ بلعمی. قصهٔ طهمورث . ۳ـ بلعمی داستان اردشیر بابکان. ٤ـ سبك شناسی ج۲. ص ۵۹.

اشاره یا اسم موصول این عبارت طبری[1]:

«گفت برو و **این زن** را بیاور، او بشد و زن را پیش طالوت آورد.»

مثال دیگر:

«گفت توبهٔ رد آنست که **بدان شارستان** جباران شود.»

مثال دیگر:

«و**آن حرب** بناحیت انطاکیه بود واین اوریا آنجا**بدین حرب** کشته شد.»

و رودکی گوید:

می آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنرست **اندرین نبید**.»

آقای جلال‌الدین همائی در سبك التفهیم بیرونی نوشته‌اند[2]:

«ادوات اشاره بجای علامت تعریف که بزبان فرانسه آرتیکل گویند،

همچون: «وآنچ ازپس اوست **ازین پنج روز** همه جشنهاست.»

(التفهیم. ص ٢٥٣)

یعنی آنچه از پس نخستین روز فروردین ماه است تا پنج روز محدود و معین، همه جشنهاست.

«**این شغل سهام** چیزی است بس دراز.»

(التفهیم. ص ٤٥٢)[3]»

کاشف در دستور خود آرد[4]:

«درفارسی، در مقابل «ال» حرف تعریف عربی، قبل از اسم، بعضی کلمات، مانند اسم‌اشارت(و) صفت آورده ویابا کلمهٔ دیگر اضافه‌نموده، درحالت معرفه‌نهند. مثال:

این مرد، نام بلند، درخت سیب.»

١ـ مراد بلعمی است در ترجمهٔ تاریخ طبری (م. م.) ٢ـ مقدمهٔ التفهیم ص غر.
٣ـ پایان نوشتهٔ آقای همائی. ٤ـ ص ٦٢.

از این قبیل است :

«**بدین قرآن** که درستست و استوار .»

(تفسیر قرآن (قرن چهارم). نسخهٔ کمبریج . برگزیدهٔ نثر. ۱: ص٤٦)

در ترجمهٔ :

«**والقرآن** الحکیم .»

(سورهٔ ۳٦ [یس]. آیهٔ۲)

«درست آمده است **آن گفتار** در ایشان .»

(تفسیر قرآن. ایضاً. برگزیدهٔ نثر. ۱: ص٤۷)

در ترجمهٔ :

«لقد حقّ **القول** علی اکثرهم .»

(سورهٔ۳٦ [یس]. آیهٔ ٦)

«بدان نرسند مگر بچهار خصلت، اما **آن سه** که طالبند . . . »

(نصرالله بن عبدالحمید. کلیله و دمنه: چاپ پنجم قریب. ص٥۳)

در ترجمهٔ :

« لن یدرکها الا باربعة اشیاء : اما **الثلاثة** التی یطلب . . . »

(ابن‌المقفع. کلیله ودمنه طبع محمد حسن نائل‌المرصفی. مصر۱۹۲۷. ص۹٥)

« و **آن چهار** که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید . . . »

(نصرالله بن عبدالحمید. ایضاً ص٥۳)

در ترجمهٔ :

« و اما **الاربعة** التی یحتاج الیها . . . »

(ابن‌المقفع. ایضاً ص۹٥)

«و مثل این صنع‌را چنان گفتند حکما که کسی سنگی گران‌را ازهوا فرود افکند برروی آبی بزرگ راست و هموار استاده، واز افتادن آن سنگ اندر آب

دایره‌ای باز شود ، نخست خرد که مرکز **آن دایره** آنجا باشد از **آن آب** که **آن سنگ** برو افتاده باشد، و**آن دایره** باز همی شود، و ز اندرون او دیگر دایره و سه دیگر دایره بر ترتیب باز همی شود ، هر چند **آن دایرهٔ اولی** بازتر همی شود ، **آن دیگر دوائر** سپس آن بر ترتیب همی‌روند .»

(ناصرخسرو بلخی. جامع‌الحکمتین. مصحح هـ . کربین و م . معین ص۲۵۸)

عهد ذهنی ـ گاه در نظم و نثر اسم اشارهٔ «آن» بکار میرود ولی مرجع آن مذکور نیست ، اما بقرینه شنونده و خواننده مفهوم آنرا در می‌یابد، درین مورد «آن» بجای الف ولام عهد ذهنی و ذکری عرب آید[1]، واصطلاحاً آنرا «عهد ذهنی» نامیده‌اند :

«بیامد نشست از بر تختگاه بسر بر نهاد **آن کیانی کلاه** .»

(فردوسی طوسی. بنقل لغت نامه حرف آ . ص۱۸٤)

«چنین گفت افراسیاب **آن زمان**[2] که آن نامور گرد خسرونشان...»

(فردوسی . ایضاً ص ۱۸٤)

در دستور قبفهی آمده[3]:

«گاهی کلمهٔ «آن» یا «این» پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند :

این کار از **آن مرد** نیاید . **این پایگاه آن شخص** را نشاید .

گر مرا زار بکشتن دهد **آن یار عزیز**
تا نگویی که در آن دم غم جانم باشد ،
گویم از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد
که دل آزرده شد از من ، غم آنم باشد .

(سعدی) »

۱ـ لغت‌نامهٔ دهخدا. حرف آ ص ۱۸٤. ۲ـ فی‌الحال. ۳ـ ۱٤. ص۲٤ـ۲۵.

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[1]:

«برخی «آن» و «این» را نشانهٔ معرفه پنداشته‌اند ، در حالی که این دو اسم اشاره‌اند . آری بهر چه اشاره شود معین و معرفه میشود . آنان که «آن» و«این»را نشانهٔ معرفهٔ میگیرند، باید اضافه را هم نشانهٔ معرفهٔ گیرند، زیرا مضاف هم معرفه است[2]. . . » قول نویسنده در اینکه اشاره واضافه از انواع معرفه‌اند، صحیح است وما پیشتر درین باب بحث کردیم، اما در برخی موارد «این» و«آن» طوری بکار برده شده‌اند که مفهوم دقیقتری از اسم اشاره را میرسانند و گاهی مفهوم اسم اشاره تحت شعاع مفهوم معرفه و تخصیص قرار میگیرد . از دقت در مثالهای گذشته این معنی آشکار گردد .

« زانکه با جان شما آن می کند **کان بهاران** با درختان می کند.»

(مولوی بلخی رومی. بنقل لغت‌نامه حرف آ. ص ۱۸٤)

« و امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتگین با **آن لشکر** بیایند ، و سیمجوریان از نشابور بیایند، وبا الپتگین مقابله و مقاتله کنند .»

(نظامی عروضی. چهارمقاله باهتمام نگارنده . ص ۲۳)

« و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال، علی‌بن اللیث مرا از رباط سنگین بازگردانید و بخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود ، و من از **آن لشکر**[3] سواری صد بر راه کرده بودم وسواری بیست از خود داشتم . . . »

(نظامی عروضی. ایضاً. ص٤۳)

« (علاءالدنیا والدین) شهر غزنین را غارت فرمود ، و عمارات محمودی و ابراهیمی خراب کرد، و مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه همی نهاد. کس را زهرهٔ آن نبودی که در **آن لشکر** یا در آن شهر ایشانرا سلطان خواند . »

(نظامی عروضی. ایضاً ص ٤٦)

۱ــ مجلهٔ دانش ۱ ص۵۳۰ . ۲ــ مضاف بمعرفه، معرفه است (م.م.). ۳ــ مرحوم قزوینی نوشته : «از کدام لشکر؟» درینجا عهد ذهنی است (م. م.).

۶ ـ ه ـ آقای احمد خراسانی نوشته اند[۱]:

« در زمان ما برای معرفه نیز نشانه‌ای میآورند. در شمال و مرکز ایران مانند خراسان وعراق «ه» است ، مانند: اسبه را خریدم.»[۲]

این نشانه در تهرانی وقمی هم مستعمل است و e تلفظ شود و به‌آخر اسم ملحق گردد : کلاغه ، اسبه ، ماره ، گربهه ، پسره ، دختره .

و حتی باسمهای خاص پیوندد : حسینه ، علیه ، محمده . درصورت الحاق بکلمات مختوم به ـ ا ، ـ و ، ـ ه بجای ـ ه e ، هه he آید[۳] : آقاهه ، کوچولوهه، کوتولوهه .

در گیلان این نشانه a ـ تلفظ شود : کلاغه ، اسبه ، پسره .

مثالهای این نوع :

دختره قشنگ است. پسره زیرك است .

« اون **شیره** چطوره که به**خرگوشه**[۴] و آهوا کاری نداره ؟ »

(صادق چوبك. خیمه شب بازی. تهران ۱۳۲۴. ص ۴۶)

گاه این نشانه پس از ـ ك تصغیر آید و افادهٔ تحقیر کند : مردکه ، زنکه[۵].

۱ـ مجلهٔ دانش ۱ ص ۵۲۹ . ۲ـ قس.

« اسبه » عصاری میکرد « خره » خراطی میکرد
« سگه » قصابی میکرد «شتره» نمدمالی میکرد .

(جلد اول افسانه‌های کهن. صبحی چاپ ۳. ص ۹)

در شیراز بجای «اسبه» ، «خره» ، «سگه» و «شتره» میگویند : اسبو ، خرو ، سگو، شترو. (یادداشت آقای کرامت رعنا حسینی. از شیراز).ـ در مورد «ـ و» شیرازی رك. ص ۷۳.

۳ـ قس. بِ بارِش be - esh = بهش be - hesh. ۴ـ اشاره بتصویر شیر وخرگوش درسقف اطاق. ۵ـ رك. احمد خراسانی. مجلهٔ دانش ۱ ص ۵۲۹ .

۷ ــ ـِی ــ در لهجه‌های تهرانی و اصفهانی و گیلگی ، گاه ــی î ــ(یای معروف) را بآخر اسم بپیوندند و معرفه سازند : فلان دو پسر دارد : **بزرگی** (پسر بزرگ ، بزرگتره) پنج ساله و **کوچکی** (پسر کوچك ، کوچکتره) چهار ساله است[۱].

مردی امروز آمد (یعنی آن مرد معین).

گاه این « ــ ی » به « ــ ك » تصغیر و تحبیب پیوندد :

« این مار که نمیزند!

ــ نه ، **حیوانکی** شی شی بکسی کار ندارد .»

(صادق هدایت. سایه روشن. تهران ۱۳۳۱. ص۱۶)

۸ ــ ـُ ــ و ــ آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[۲]:

« در شیراز نشانهٔ معرفه[۳]«و» است ، مانند : اسبورا خریدم.

در دشتستان ولار[٤] با «ك» میگویند[٥]، مانند: اسبکورا خریدم .»

دکتر پوران شجیعی در رسالهٔ «معانی حروف مفرده» در اقسام واو نوشته‌اند[٦]:

« واو شیرازی ، که مردم شیراز در محاوره زیاد بکار میبرند و در واقع بمنزلهٔ حرف تعریف است نظیر « ال » عهد ذهنی و عهد خارجی که عربها در اول کلمات آورند ، مانند: کتابو، میزو، بشقابو و غیره.»[۷]

۱ــ یادداشت آقای مظاهر مصفا. ۲ــ مجلهٔ دانش۱ ص۵۲۹ ــ ۵۳۰. ۳ــ دراصل مقاله «نکره» چاپ شده است(م.م.). ٤ــ درکرمان نیز مستعمل است (م.م.). ٥ــ یعنی‌نشانهٔ معرفه **akû** ــ است (م. م.). ٦ــ معانی حروف مفرده . بخش نخست. شیراز ۱۳۳۵ ص ۳۸. ۷ــ آقای کرامت رعناحسینی ازشیراز نمونه‌های ذیل را فرستاده‌اند:

دلم میخواهد بگیرم «ماهگلو» را — همون چشمان درشت «خوشگلو» را

همون دخترکه دارد خال خوبی — بلند اندوم «ترگل ورگلو» را.

(هفتصد ترانه ازترانه‌های روستایی ایران گردآوردهٔ ح. کوهی کرمانی. ص۹٤)

«دخترو» گلون گلون میره اونبار — دل میگه راش ببند، مشکش وردار.

«دخترو» نون می‌پزه نونی بمن ده — میون نون پختنت بوسی بمن ده...»

(از یك ترانهٔ شیرازی)

ازین قبیل است کلمهٔ «یارو» که در غالب شهرها و دیه‌های ایران متداول است[1].

۴ـ نکره ساختن معرفه

کاشف در دستور خود آرد[2]:

«قاعده ـ برای نکره ساختن یك کلمهٔ معرفه ، بآخر آن یکی، یك «ی» تنکیر افزایند، مثال : پادشاه ؛ پادشاهی، درویش ؛ درویشی .»

بدیهی است که همهٔ نشانه‌های نکره را برای نکره ساختن معرفه میتوان بکار برد مثلاً گفت: یك پادشاه، یکی پادشاه، یکی پادشاهی[3]».

۵ـ معرفه ساختن نکره

در دستور قبفهی آمده[4]:

«چون خواهند اسم نکره‌ای را معرفه سازند یاء نکره را از آخر آن بیندازند: پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد. **بیچاره** در آن حالت نومیدی **ملك** را دشنام دادن گرفت . » که گویند : «پادشاه بکشتن . . . » واگر «یك» یا «یکی» نکره درجمله باشدآنرا حذف کنند :

« **یکی گربه** در خانهٔ زال بود .» که گویند : «**گربه** در خانهٔ زال بود .»

۱ـ آقای احمد خراسانی نوشته‌اند (مجلهٔ دانش ۱ ص۵۳۰) : «یکی دیگر از نشانه‌های معرفه «را» است که پس‌از مفعول صریح ، میآید، مانند : خانه را خریدم . نباید گفت : خانه‌ای را خریدم، باید گفت : خانه‌ای خریدم . باید «را» را نشانهٔ مفعول صریح معرفه دانست. گاه هم در نکره آمده، چنانکه درین شعرآمده که گویا از ناصرخسروست :

مردکی را بدشت گرگ درید — زو بخوردند کرکس وزاغان

این چنین کس بحشر زنده‌شود؛ — تیز بر ریش مردم نادان . »

باید دانست که «را» اختصاصی بمعرفه ندارد، ومادر جای خود ازآن بحث خواهیم کرد. ۲ـ ص۶۰. ۳ـ دواستعمال اخیر درقدیم متداول بود. ٤ـ ج۱ ص۲٤.

۶ـ کلمات مرکب عربی با الف ولام

بسیاری‌ازاسمای مرکب عربی از دو اسم‌ترکیب شده‌اند که اسم دوم‌مسبوق بالف ولام است. پیشینیان، درین مورد الف ولام را حذف و کلمهٔ مرکب را بسیاق فارسی استعمال کرده‌اند :

« فغان ازین **غراب بین** و وای او　　　که در نوا فکندمان نوای او.»

(منوچهری دامغانی. دیوان. چاپ دبیر سیاقی . ص۸۲)

بجای : غراب‌البین [۱].

« چنین‌آورده‌اند که نصربن احمد ـ که **واسطهٔ عقدآل سامان** بود . . . »

(نظامی عروضی. چهار مقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم . ص ۴۹)

بجای : واسطة‌العقد[۲].

«یك موی تو داشت عیسی فرد　　　زان **عود صلیب** اختران کرد.»

(خاقانی شروانی. تحفة‌العراقین. چاپ دکتر قریب. ص ۱۵۹)

بجای : عودالصلیب[۳].

«چون فرضه‌گه وفضاش بینند　　　آنها که **کرام‌کاتبین**‌اند . »

(خاقانی . ایضاً ص۱۰۰)

بجای: کرام الکاتبین.

« و شرایط **حفظ غیب** که از قضایای فتوت ومروت خیزد . . . »

(سعدالدین وراوینی. مرزبان نامه چاپ دوم تهران. ص۱۳۴)

بجای : حفظ‌الغیب .

«مفلسان گر خوش شوند از زر قلب　　　لیك آن رسوا شود در **دار ضرب**.»

(مولوی بلخی رومی. مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول. ص ۵۶)

۱ـ رك. سعدی . گلستان. مصحح فروغی . چاپ معرفت ۱۳۳۱ ص ۱۲۶ . ۲ـ رك . چهارمقاله. ایضاً ص۴۹ ح۲ . ۳ـ خاقانی جای دیگر «عودالصلیب» آورده که بیاید .

بجای : دارالضرب .

« پس کاتب باید که **کریم اصل** و **شریف عرض** و **دقیق نظر** و **عمیق فکر** و **ثابت رای** و **صائب حدس** باشد .»

(محمدبن هندوشاه . دستورالکاتب. نسخهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار)

بجای کریم‌الاصل ، شریف‌العرض . . .[1]

«داور دین شاه شجاع آنکه کرد   **روح قدس** حلقهٔ امرش بگوش.»

(حافظ شیرازی. دیوان. مصحح قزوینی. ص۱۹۲)

بجای : روح‌القدس .

حتی اسمهای خاص (اعلام) را بدون الف و لام آورده‌اند مثلا «ولیدبن المغیره» در تفسیر کمبریج ورق۳۲۷ الف ، I . ۱۸) (براون . تفسیر. ص ٤۷٤) « ولیدبن مغیره » آمده[2] ، و در همان کتاب ورق ۳٤ الف ، II. ۱۳ ، ١٤ بجای « کعب الاحبار»[3]« کعب احبار» آمده .

«**نظام ملك** محمد که مرو را زیبد   هزارچاکر همچون **نظام‌ملك** حسن.»

(عوفی. جوامع‌الحکایات. نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانی Sup . Persan 906 ص ٢٤ ب)

بجای : نظام‌الملك .

و حتی در عبارات عربی که در طی عبارات فارسی آمده ، از اول کلام ساقط شده (مخصوصاً درشعر) :

«سن بالسن والجروح قصاص . » (حافظ)

یعنی : السن بالسن . . .[4]

۱ــ قس. عبارت منقول ازچهار مقالهٔ عروضی که پس‌ازین (ص ۷۷) بیاید . ۲ــ اما در چهارمقاله (باهتمام نگارنده چاپ سوم . ص ۳۹) « ولیدبن‌المغیره » آمده. ۳ــ وبقول قاموس نویسان اصح «کعب‌الحبر» است . ٤ــ قزوینی. یادداشتها ۱ : ۹۰.

بنا بر آنچه گفته شد حذف الف و لام در ترکیب، در زبان فارسی متداول بوده است، اما با الف ولام هم استعمال کرده‌اند :

«پس دبیر باید که **کریم‌الاصل** ، **شریف العرض** ، **دقیق‌النظر** ، **عمیق الفکر**، **ثاقب الرأی** باشد.»[1]

(نظامی عروضی مصحح نگارنده ص ۲۰)

«چو آن **عودالصلیب** اندر بر طفل صلیب آویزم اندر حلق عمدا .»[2]

(خاقانی شروانی. دیوان چاپ عبدالرسولی . ص۲۲)

توضیح ــ به‌ترکیباتی که در زبان عربی بدون الف و لام مستعمل‌اند ، بهیچوجه جایز نیست الف و لام افزوده شود ، مثلا « بخت نصر » را نمیتوان «بخت النصر» گفت[3]، و «ذویزن» نام پدر «سیف بن ذی یزن» را نباید «ذوالیزن» و«ذی‌الیزن» نوشت .

خلاصه

اسم از لحاظ تعریف بر دو قسم است : نکره ومعرفه .

۱ــ نکره ــ نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نباشد: مردی را دیدم ، کتابی نزد دوستی داشتم .

نشانه‌های نکره در فارسی از این قرار است:

۱ــ «ی» که بآخر اسم جنس افزایند : کتاب ــ ی ، مرد ــ ی .

۲ــ «یك» پیش از اسم جنس : یك سخن نغز نگفتی بکس .

۳ــ «یکی» پیش از اسم : یکی گربه ، یکی مرد .

گاه «یکی» را تنها آورند : یکی برسر شاخ وبن می‌برید ــ درین صورت

۱ــ قس . عبارت منقول از دستورالکاتب که پیشتر (ص ۷۶) گذشت . ۲ــ چنانکه گذشت (ص ۷۵) خاقانی خود در تحفة‌العراقین « عود صلیب » آورده‌است . ۳ ــ رك. نبوکد نصر ، بخت نرسه ، بقلم م. معین . مجلهٔ مردم شناسی ۱:۲ ص۸۵ ــ ۸۶.

بمعنی شخصی وفردی است .

۲ـ معرفهـ معرفه اسمی‌است که نزد مخاطب معلوم ومعهود باشد؛ مثلاً گر کسی بمخاطب خود بگوید: عاقبت خانه را فروختم ودکانها را خریدم، مقصود وی اینست : خانه‌ای را که شما اطلاع دارید فروختم و دکانهایی را که میشناسید خریدم .

معرفه بصورتهای ذیل در فارسی بکار میرود :

۱ـ صورت اسم جنس با قرینه :

مردی در بیابان دچار گرگی شد . مرد با گرگ جنگید و سرانجام گرگ را کشت .

۲ـ گاه اسم را با «آن» و«این» معرفه سازند :

گفت برو و این زن را بیاور ، او بشد وزن را پیش طالوت آورد ـ گفت توبهٔ او آنست که بدان شارستان جباران شود .

۳ـدر زبان تخاطب با الحاق ـ ه(a درشمال ایران و e در مرکز) یا ـ ی: اسبه را خریدم ، خانهه را فروختم؛ مردی امروز آمد .

٤ـ در فارس (مخصوصاً شیراز) با افزودن ـُ و اسم را معرفه سازند : اسبو را خریدم[1].

توضیح ـ در ترکیب اضافی ـ بآخر ترکیب اضافی «ی» نکره و وحدت ملحق گردد: « روزی در **مجلس فسادی** بود و از صباح تا رواح بآبکاری و خدای آزاری مشغول بود . »

(جوامع الحکایات . مصحح نگارنده . ج ۱ چاپ ۱ ص ۸۵)

۱ـ در دستورهایی که برای آموزشگاههای ابتدایی و متوسطه نویسند احتیاجی بمبحث نکره و معرفه نیست .

فهرست موضوعات